

تأخیر اجرای حکم دادگاه

دکتر فریدون نهرینی*

چکیده

یکی از اصول مهم حاکم بر اجرای آرای دادگاه‌ها، دوام و استمرار عملیات اجرایی حکم تا زمان اجرای کامل آن است، به نحوی که مفاد حکم به نفع محکوم‌له اجرا و تحت اختیار او درآید. با این تعبیر اصولاً نباید اجرای حکم را متوقف نمود و یا آن را به تأخیر انداخت، مگر آن که به‌طور استثنایی یکی از جهات و دلایل قانونی، مجوز چنین تأخیری را بدهد. تأخیر اجرای حکم گاه منشأ آزادی دارد و به خواست و اراده هر یک از طرفین اجراییه تحقق می‌پذیرد. در مواردی نیز اتخاذ برخی طرق شکایت از آرای دادگاه‌ها، اسباب تأخیر اجرای حکم را فراهم می‌سازد و گاهی نیز اسباب تأخیر به حکم قانون این نتیجه را به همراه می‌آورد. آخرین مورد نیز دستور و قرار دادگاه برای تأخیر اجرای حکم است که خود دارای اسباب قانونی دیگری است. تأخیر اجرای حکم تنها در دوره‌ای ممکن است رخ دهد که اجراییه صادر و اجرای حکم آغاز ولی به پایان نرسیده باشد. ضمن آن که این تأخیر می‌تواند از زمان صدور حکم لازم‌الاجرا تا هنگام صدور اجراییه نیز واقع گردد.

* استادیار پردیس بین‌المللی کیش دانشگاه تهران.

کلید واژگان

حکم قطعی، حکم لازم‌الاجرا، اجرای حکم دادگاه، تأخیر اجرا، قرار تأخیر اجرا، اسباب قانونی تأخیر اجرا، زمان وقوع تأخیر.

مقدمه

«تأخیر» در فرهنگ معین به معنی دنبال افکندن، پس انداختن، دیر کردن، دیر آمدن و دیر کرد آمده است.^۱ در حالی که واژه «توقّف» به مفهوم درنگ کردن، فرو ایستادن، باز ایستادن و ثابت ماندن در امری معنی شده است.^۲ وجه مشترک هر دو عنوان یاد شده، یعنی تأخیر و توقّف، را باید در مدت دار بودن و در حقیقت موقتی بودن آن دو واژه دانست. چون به هر حال پس از سپری شدن مدت زمانی، دوباره عملی که به تأخیر افتاده و یا متوقّف شده، ادامه و جریان خواهد یافت. اما تفاوت آن دو را می توان این گونه گفت که در تأخیر، عمل مورد نظر کاملاً از حرکت نمی ایستد بلکه تنها بخشی از آن و یا تمام آن در مدتی که مورد انتظار بوده به انجام نمی رسد. اما توقّف را می توان به معنای باز ایستادن از حرکت و به انتظار وقوع واقعه و رخدادی نشستن، تعبیر کرد.

اما در اصطلاح حقوقی، تأخیر اجرای حکم، به وضعیتی گفته می شود که اجرای رای دادگاه به سبب حدوث واقعه و یا اتفاقی، موجب می گردد که جریان اجرایی به طور موقت از حرکت ایستاده و به تعویق افتد بدون آن که این امر بتواند عملیات اجرایی را که تا زمان صدور قرار تأخیر اجرای حکم، ادامه یافته و حاصل گردیده، از میان ببرد و یا این که موجب اعاده آن گردد. تأخیر اجرای حکم به نظر تنها اجرای کامل حکم را به تأخیر و

۱. معین، محمد، فرهنگ فارسی، جلد اول (دوره شش جلدی)، انتشارات امیرکبیر، چاپ بیست و ششم،

سال ۱۳۸۸، ص ۱۰۱۵.

۲. همان، ص ۱۱۶۹.

تعویق می‌اندازد و به هیچ وجه مقدمات اجرایی مانند توقیف اموال جهت استیفای محکوم‌به از محل آن و یا خارج نمودن عین محکوم‌به از اختیار محکوم‌علیه را متوقف نساخته و با تأخیر مواجه نمی‌سازد.^۳ این امر در حالی است که اصولاً هدف از متوقف ساختن اجرای حکم، توقف در همه جهات آن است. توقف اجرای حکم در مواردی موضوع مورد اعتراض را کاملاً متوقف می‌سازد به نحوی که اجرای حکم نسبت به مال توقیف شده کاملاً از حرکت باز می‌ایستد (ماده ۱۴۷ ق.ا.ا.م). البته عملیات اجرایی به منظور توقیف اموال دیگری به غیر از مال توقیف شده مورد اعتراض شخص ثالث، می‌تواند ادامه یافته و با تغییر مسیر از راه دیگری به پایان برسد (تبصره ماده ۱۴۷ ق.ا.ا.م). همچنین اجرای حکم گاه در مواردی باید متوقف شود که به علت عبور پرونده از مرحله‌ای خاص از یکی از طرق شکایت از احکام مانند اعاده دادرسی، احتمال نقض حکم مورد شکایت به‌طور جدی

۳. ماده ۳۱ قانون اجرای احکام مدنی اگر چه از اصطلاح متوقف شدن عملیات اجرایی به سبب فوت یا حجر محکوم‌علیه استفاده کرده، استاد فقید جناب دکتر جواد واحدی در تحلیل ماده ۶۱۴ اصول محاکمات حقوقی توقف اجرای حکم به اسباب مزبور را به تاخیر اجرای حکم تعبیر نموده‌اند (به نقل از جزوه اجرای احکام و اسناد لازم‌الاجرا، ص ۶۵). شاید این عقیده بر این مبنا استوار است که نه تنها این توقف فقط تا زمان معرفی ورثه، ولی، وصی، قیم محجور یا امین و مدیر ترکه برقرار می‌شود، بلکه عملیات اجرایی از حیث توقیف اموال معادل محکوم‌به از ترکه متوفی یا اموال محجور، به درخواست محکوم‌له ممکن و جایز است. اما به نظر می‌رسد با توجه به نصّ قانون بهتر است توقف اجرای حکم را برابر ماده ۳۱ قانون یاد شده به مفهوم تاخیر اجرای حکم به کار نبرد و آن را در همان عنوان ویژه خود یعنی توقف اجرای حکم به‌کار گرفت.

قوت یابد؛ مانند صدور قرار قبولی دادخواست اعاده دادرسی (تبصره ماده ۴۳۵ و ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م).^۴

با توجه به مطالب پیش گفته، تأخیر اجرای حکم عبارت از وضعیتی است که به جهت حدوث واقعه و یا صدور دستوری از جانب دادگاه صالح، اجرای حکم به طور موقت به تأخیر می‌افتد. همچنین تأخیر اجرای حکم ممکن است به سبب درخواست یا اقدام هر یک از طرف‌های حکم و اجراییه، رخ دهد.

تأخیر اجرای حکم در مواقعی ناظر به مدت زمانی پس از صدور حکم لازم‌الاجرا و پیش از صدور اجراییه است؛ به این معنی که به جهت وقوع وضعیت خاصی، صدور اجراییه حتی پس از ابلاغ حکم قطعی نیز ممکن نمی‌گردد. تأخیر اجرای حکم گاه پیش از شروع عملیات اجرایی ولی پس از صدور اجراییه، رخ می‌دهد و گاه نیز این تأخیر پس از آغاز عملیات اجرایی و در اثنای اجرا به وقوع می‌پیوندد. برخی از استادان تأخیر عملیات اجرایی حکم را از جمله به مفهوم تعلیق اجرای حکم نیز دانسته‌اند؛ به نظر آن‌ها پس از صدور دستور تأخیر اجرای حکم، عملیات اجرایی حتی اگر آغاز هم شده باشد، معلق می‌گردد.^۵

۴. نهرینی، فریدون، اعاده دادرسی به تشخیص رییس قوه قضاییه، انتشارات کتابخانه گنج دانش، چاپ اول، سال ۱۳۹۰، صص ۱۱۰ تا ۱۱۳.

۵. واحدی، جواد، تقریرات اجرای احکام و اسناد لازم‌الاجرا، قسمت اول، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، سال تحصیلی ۱۳۴۶ - ۱۳۴۵، ص ۶۳.

تأخیر اجرای حکم دادگاه یا تأخیر در عملیات اجرایی به واسطه اسباب و جهات مختلفی رخ می‌دهد و به‌ویژه پس از شروع به عملیات اجرا، ممکن است به علت عمل منتسب به یکی از طرفین اجراییه و یا به حکم قانون و یا قرار صادره از ناحیه مراجع قضایی، به تأخیر افتاده و معلق گردد.

اینک به بررسی هر یک از این اسباب و جهات تأخیر اجرای حکم پرداخته و ضمن بیان مستندات قانونی آن، مطالب مربوط به آن را به بحث خواهیم گذاشت. نخست به تأخیر اجرای حکم با رضایت و یا درخواست محکوم‌له پرداخته و سپس فعل یا ترک فعل محکوم‌علیه را که موجب تأخیر اجرا می‌شود، بررسی خواهیم کرد. قسمت سوم اشاره به جهاتی دارد که برابر آن اتخاذ طرق شکایت از آرا، سبب تأخیر اجرای حکم را فراهم می‌سازد و به واقع با دستور دادگاه، عملیات اجرایی با تأخیر مواجه خواهد شد.

گفتار اول - تأخیر اجرای حکم با رضایت و درخواست محکوم‌له

همان‌طور که شروع به اجرا با درخواست صدور اجراییه توسط محکوم‌له انجام می‌شود، تأخیر در آن و یا هر نوع توقیفی در اجرای حکم نیز می‌تواند به اراده محکوم‌له صورت پذیرد. این امر از حقوق محکوم‌له محسوب می‌شود که در هر زمانی پس از صدور اجراییه، آغاز عملیات اجرایی را به تعویق انداخته و یا پس از شروع به عملیات اجرایی آن را به درخواست خود با تأخیر مواجه سازد.

ماده ۲۴ قانون اجرای احکام مدنی ضمن منع دادورز در به تأخیر انداختن اجرای حکم از زمانی که اجرای حکم آغاز می‌گردد، در بخش پایانی خود رضایت کتبی

محکوم‌له در تأخیر اجرای حکم را از موجباتی بر شمرده که دادورز را مجاز می‌دارد تا اجرای حکم را به علت مزبور به تأخیر اندازد. ماده ۲۴ قانون یاد شده مقرر می‌دارد: «دادورز(مامور اجرا) بعد از شروع به اجرا نمی‌تواند اجرای حکم را ... به تأخیر اندازد مگر... با ابراز رسید محکوم‌له دایر بر وصول محکوم‌به یا رضایت کتبی او در ... تأخیر اجرا». عبارت قانون در این مورد صریح است؛ به صرف اعلام رضایت محکوم‌له در تأخیر اجرای حکم، مقدمات تأخیر، فراهم و دادورز با وصول درخواست و رضایت محکوم‌له، اجرای حکم را برای مدتی که محکوم‌له خواسته، به تأخیر خواهد انداخت.

روشن است که اعلام رضایت محکوم‌له باید کتبی باشد به نحوی که بتوان آن را در پرونده اجرایی ثبت و ضبط نمود و رضایت شفاهی او نمی‌تواند در این مورد موثر افتد و دادورز را در به تأخیر انداختن اجرای حکم مکلف سازد. چه نه تنها سبب تاخیر اجرای حکم را مدلل نمی‌سازد، بلکه به علت تخلف مامور اجرا از منع و نهی قانونی که در صدر ماده ۲۴ ق.ا.م. آمده، او را مستوجب تعقیب انتظامی و اداری خواهد کرد. از حیث کیفری نیز چنانچه عمل مأمور اجرا مشمول شرایط مقرر در ماده ۵۷۶ قانون مجازات اسلامی گردد، مسئولیت کیفری را برای او به همراه خواهد داشت.^۶

۶. ماده ۵۷۶ قانون مجازات اسلامی: «چنانچه هر یک از صاحب‌منصبان و مستخدمین و مامورین دولتی و شهرداری‌ها در هر رتبه و مقامی که باشد از مقام خود سوءاستفاده نموده و از اجرای اوامر کتبی دولتی یا اجرای قوانین مملکتی و یا اجرای احکام یا اوامر مقامات قضایی یا هر گونه امری که از طرف مقامات قانونی صادر شده باشد جلوگیری نماید به انفصال از خدمات دولتی از یک تا پنج سال محکوم خواهد شد».

درخواست و رضایت محکوم‌له جهت تأخیر اجرای حکم، حق او را در ادامه و تعقیب عملیات اجرایی از بین نمی‌برد و او اختیار دارد تا سرنوشت اجرا را به دست گرفته و به درخواست خویش اجرای حکم را یک یا چند بار به تأخیر اندازد.^۷ در این که محکوم‌له تا چند بار می‌تواند اجرای حکم را معوق گذارد و به درخواست خود، آن را به تأخیر اندازد، نصّ صریحی دیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد در این مورد محدودیتی وجود ندارد. ولی این امر به این معنا نیست که باب آن به سهولت و در هر زمانی در دسترس اوست. چه این حق باید تا جایی اجرا و اعمال شود که مخل جریان اجرا نشده و واحد اجرا را به تکلف نیندازد. به عبارت دیگر مأمور اجرا در استخدام محکوم‌له نیست تا هر زمان به دلخواه او عملیات اجرایی را متوقف کرده و سپس به درخواست او آن را پی بگیرد. این امر موجب می‌شود پرونده اجرایی همچنان مفتوح بماند و اجرای احکام دیگری که مأمور اجرا در دست اقدام دارد معوق و معطل گردد.

در گذشته و در زمان حکومت اصول محاکمات حقوقی و آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۱۸، عدم تعقیب اجراییه توسط محکوم‌له از موجبات الغاء حکم محسوب می‌شد و چنانچه حکم صادره غیابی بوده و اجرای آن بیش از یک سال معلق می‌گردید، اجراییه صادره منتفی می‌شد (ماده ۱۷۳ ق.آ.د.م. سابق).^۸ ولی هم اکنون این گونه نیست و

۷. واحدی، پیشین، صص ۶۳ و ۶۴.

۸. ماده ۱۷۳ آ.د.م. سال ۱۳۱۸: «هرگاه پس از ابلاغ اولین حکم غیابی مرحله نخستین به محکوم‌علیه و انقضای مدت اعتراض و پژوهش محکوم‌له تا شش ماه از تاریخ انقضای مدت پژوهش درخواست صدور

برابر ماده ۱۶۸ ق.ا.ا.م. اگر مدت پنج سال از تاریخ صدور اجراییه بگذرد و محکوم‌له عملیات اجرایی را تعقیب نکند، اجراییه صادره بلااثر خواهد شد و محکوم‌له می‌تواند دوباره از دادگاه تقاضای صدور اجراییه نماید.

همچنین گاه تأخیر اجرای حکم به سبب حدوث اختلاف در مفاد حکم مورد اجرا رخ می‌دهد که در این موارد هر یک از طرفین از جمله محکوم‌له می‌تواند رفع اختلاف را از دادگاه بخواهد. ماده ۲۹ ق.ا.ا.م. در این مورد مقرر داشته که دادگاه در وقت فوق‌العاده به درخواست رفع اختلاف رسیدگی نموده و رفع اختلاف می‌کند. رسیدگی به این درخواست برابر ماده ۲۷ آن قانون در صلاحیت دادگاهی است که حکم مورد اجرا را صادر کرده است. اصولاً اختلاف در مفاد حکم، موجب تأخیر اجرای حکم نخواهد شد مگر این که بنا به علتی که در موضوع اختلاف ملحوظ و مستتر است، دادگاه تأخیر اجرای حکم را لازم دانسته و قرار تأخیر اجرای حکم را صادر نماید (ماده ۳۰ ق.ا.ا.م).^۹

گفتار دوم - تأخیر اجرای حکم به سبب فعل یا ترک فعل محکوم‌علیه

تأخیر اجرای حکم گاه به عملی که از محکوم‌علیه سر می‌زند و یا به کوتاهی او از

←
برگ اجراییه نسبت به آن ننماید و یا پس از صدور برگ اجراییه تا یک سال از تاریخ صدور آن اجرای آن را تعقیب نکند حکم غیابی ملغی الاثر خواهد بود و مدعی می‌تواند تجدید دعوا کند». ۹. ماده ۳۰ ق.ا.ا.م: «درخواست رفع اختلاف موجب تأخیر اجرای حکم نخواهد شد مگر این که دادگاه قرار تأخیر اجرای حکم را صادر نماید».

انجام عملی، ارتباط پیدا می‌کند. گاه نیز این تأخیر ناشی از وضعیتی است که دامنگیر او شده و او نقشی در آن ندارد. در مواردی هم او با درخواست خود تأخیری را موجب می‌شود تا در اثر اجرای نادرست حکم دادگاه، متضرر نگردد. این موارد در ادامه به بحث گذاشته خواهد شد.

بند اول - امتناع از اجرای حکم توسط محکوم علیه

تأخیر اجرای حکم حسب مفهوم معمول و عادی آن در بسیاری مواقع، نتیجه ترک فعل محکوم علیه است. به این معنی که محکوم علیه با امتناع از اجرای حکم و عدم معرفی اموال خود جهت اجرای حکم از محل آن (در مورد محکوم به دینی) و یا مخفی نمودن عین محکوم به، اجرای حکم را با تأخیر و تعویق همراه می‌کند. ولی تأخیر اجرای حکم در اصطلاح حقوقی و آنچنان که در این بخش در پی بررسی و تحلیل آن هستیم، شامل این مورد نمی‌شود. روشن است که در بسیاری مواقع همکاری نکردن محکوم علیه و ترک فعل او در اجرای حکم و یا اقدام به اعمالی که اجرای حکم را با تأخیر روبه‌رو می‌سازد، همین نتیجه را به همراه دارد، ولی هدف از طرح تأخیر اجرای حکم به سبب عمل منتسب به محکوم علیه، امتناع او نیست. بلکه امور و جهاتی است که قانون در اختیار او نهاده تا از مجرای ضوابط یاد شده، و آن هم به منظور اجتناب از تضییع حقوق محکوم علیه، از دادگاه و مأمور اجرا بخواهد حسب مورد، مدتی اجرای حکم را به تأخیر اندازد. این موارد عبارتند از وقوع اختلاف در مفاد حکم یا عملیات اجرایی حکم و همچنین درخواست اعسار محکوم علیه.

اما قطع نظر از این مطلب به نظر می‌رسد امتناع محکوم‌علیه را می‌توان در شمار اسباب تأخیر اجرای حکم به فعل یا ترک فعل محکوم‌علیه، قرار داد؛ زیرا در این موارد نیز به واقع اجرای حکم دادگاه با تأخیر مواجه خواهد شد. ولی در چنین وضعیتی دادگاه قراری مانند تأخیر اجرای حکم را صادر نخواهد کرد، بلکه برعکس عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت.

بند دوم- فراهم نمودن موجبات اختلاف در مفاد حکم توسط محکوم‌علیه

در این وضعیت نیز همان‌طور که برای محکوم‌له گفته شد، برای محکوم‌علیه نیز این حق وجود دارد تا در پرتو مواد ۲۹ و ۳۰ ق.ا.م. در صورت حدوث اختلاف در مفاد حکم، از دادگاه صادرکننده حکم درخواست کند تا در این مورد رفع اختلاف نماید. بنابراین چنانچه دادگاه تأخیر اجرای حکم را با لحاظ موضوع درخواست محکوم‌علیه لازم و ضروری تشخیص دهد، می‌تواند قرار تأخیر اجرای حکم را صادر نماید (ماده ۳۰ ق.ا.م.). در این صورت تأخیر اجرای حکم در واقع و این بار منتسب به عمل و درخواست محکوم‌علیه و کیفیت اختلافی است که رفع آن از دادگاه درخواست شده است. برای مثال در موردی که در حکم صادره، حکم به خلع ید از مساحت معینی از یک قطعه زمین صادر شده ولی حدود اربعه مساحت مزبور در حکم روشن و تصریح نگردیده و این امر موجب اختلاف طرفین در حدود اربعه زمین مورد نظر شده است؛ محکوم‌علیه می‌تواند از دادگاه بخواهد که با لحاظ اختلاف حادث، به موضوع رسیدگی و اختلاف را رفع نماید. بدیهی است مادام که این اختلاف رفع نگردد، ادامه عملیات اجرایی ممکن است حقوق

محکوم علیه و یا اشخاص ثالث را تزییع نماید و طبع موضوع اقتضا دارد تا دادگاه قرار تأخیر اجرای حکم را تا زمان رفع اختلاف در دادگاه، صادر کند.^{۱۰}

بند سوم- تقدیم دادخواست اعسار از پرداخت محکوم به توسط محکوم علیه

اعسار محکوم علیه از پرداخت دین خود و از جمله محکوم به دینی، موجب می گردد که نتوان حکم صادره از دادگاه را علیه او به مرحله اجرا درآورد. چون مدیونی که در وضعیت اعسار به سر می برد، به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به اموال خود، موقتاً قادر به پرداخت دیون خود نیست. ماده ۱ قانون اعسار مصوب ۱۳۱۳/۹/۲۰ در این مورد مقرر می دارد: «معسر کسی است که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود قادر به تأدیه مخارج محاکمه یا دیون خود نباشد». ماده ۵۰۴ ق.آ.د.م. نیز که در فصل دوم از باب هشتم قانون آیین دادرسی مدنی با عنوان اعسار از هزینه دادرسی آمده در تعریف معسر می گوید: «معسر از هزینه دادرسی کسی است که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود به طور موقت قادر به تأدیه آن نیست».

اعسار از اجرای محکوم به تنها در موردی قابل پذیرش است و موجب تأخیر در اجرای حکم می گردد که اولاً درخواست اعسار منجر به صدور حکم قطعی از دادگاه دایر

۱۰. ماده ۶۱۸ اصول محاکمات حقوقی نیز در این مورد این گونه مقرر می داشت: «در حدود اختلاف و منازعه در مفاد حکم، تقدیم اظهارنامه باعث تاخیر اجرای حکم خواهد شد تا زمانی که محکمه که حکم را داده است قرار لازم را بدهد».

بر احراز و اعلام اعسار محکوم علیه از پرداخت دین شده و ثانیاً موضوع حکم یا محکوم به، دین و حقوق دینی باشد. به عبارت دیگر صرف درخواست اعسار، موجب تأخیر اجرای حکم نخواهد شد و مادام که حکم قطعی در باب درخواست اعسار محکوم علیه آن هم در جهت پذیرش و اعلام اعسار وی صادر نگردد، تأثیری در تداوم جریان اجرای حکم نخواهد داشت.

دیگر آن که هرگاه موضوع حکم یا همان محکوم به، مال معین یا عین معین باشد، حتی صدور حکم اعسار نیز موجب تأخیر اجرای حکم نخواهد شد. چون اعسار مدیون تنها در مورد دیون وی و آنچه به ذمه تعلق می گیرد، موثر می افتد و او را موقتاً از تأدیه دین معاف می سازد. چنانچه حکم دادگاه مربوط به عین معین باشد، حکم صادره نسبت به عین یاد شده اجرا خواهد شد و وضعیت محکوم علیه از حیث اعسار یا ایسار (تمکن و ملائت) او تأثیری در جریان اجرای حکم نخواهد گذاشت. این موضوع دقیقاً به مستثنیات دین نیز مرتبط است و برابر ماده ۵۲۷ ق.آ.د.م. در آنجا نیز هرگاه رای دادگاه ناظر بر استرداد عین مالی باشد، مقررات و قواعد مستثنیات دین نسبت به عین مزبور و محکوم به یاد شده، اجرا نخواهد شد.^{۱۱} بنابراین اعسار و حکم اعسار محکوم علیه تنها مربوط به دیون و حقوق دینی

۱۱. الف - ماده ۵۲۷ ق.آ.د.م.: «چنانچه رأی دادگاه مبنی بر استرداد عین مالی باشد مشمول مقررات این فصل نخواهد بود».

ب - قانون اصلاح قانون راجع به منع توقیف اموال منقول و غیرمنقول متعلق به شهرداری ها مصوب ۱۳۶۱ و الحاق دو تبصره به آن مصوب ۱۳۸۹/۵/۲۷: «ماده واحده - عبارت» در بانک ها و یا از متن ماده واحده قانون

است و در مورد سایر اجرائیه‌ها و احکام عینی نمی‌توان از اعسار استفاده کرد. حکم اعسار محکوم‌علیه اگر چه در ظاهر موجب تأخیر اجرای حکم دادگاه می‌شود، ولی مانعی در جهت توقیف اموال محکوم‌علیه در صورت موجود بودن و یافتن آن ایجاد نمی‌کند. بنابراین هرگاه از محکوم‌علیهی که حکم اعسار از پرداخت محکوم‌به در مورد او صادر شده، مالی یافت شود، محکوم‌له می‌تواند با معرفی آن، تقاضای توقیف مال را به دایره اجرا بدهد. بدیهی است چنانچه محکوم‌علیه دارای اموالی باشد یا بعداً اموالی به دست آورد و آن را جهت اجرای حکم به مأمور اجرا معرفی نکند، با اجتماع شرایط مقرر در مواد ۳۴ و ۳۵ ق.ا.ا.م. و پس از شکایت محکوم‌له قابل تعقیب کیفری خواهد بود. بنابراین برابر تبصره ۱ ماده ۳۵ و همچنین قسمت اخیر ماده ۴۹ ق.ا.ا.م. خواه نسبت به وضعیت مالی محکوم‌علیه، حکم اعسار صادر شده یا نشده باشد، محکوم‌له می‌تواند هر گاه مالی از اموال محکوم‌علیه پیدا نمود، آن را جهت توقیف و وصول محکوم‌به، به دایره اجرا معرفی نماید. همچنین محکوم‌له قادر است تا در اجرای ماده ۳۶ قانون اعسار مصوب سال ۱۳۱۳ به‌عنوان

←
 راجع به منع توقیف اموال منقول و غیرمنقول متعلق به شهرداری‌ها مصوب ۱۳۶۱/۲/۱۴ حذف و تبصره ذیل آن به تبصره (۳) اصلاح و تبصره‌های (۱) و (۲) به شرح ذیل به آن الحاق می‌گردد:
 تبصره ۱- بانک‌ها و موسسات اعتباری پرداخت‌کننده تسهیلات به شهرداری‌ها و سازمان‌های وابسته برای وصول مطالبات خود از محل وثایق تسهیلات پرداختی، از شمول این ماده مستثنا می‌شوند.
 تبصره ۲- شهرداری‌ها و سازمان‌ها و موسسات و شرکت‌های وابسته به آن‌ها می‌توانند به منظور استفاده از تسهیلات بانکی، سند املاک اختصاصی خود را به‌عنوان وثیقه در رهن بانک قرار دهند. به نقل از روزنامه رسمی شماره ۱۹۰۹۵ مورخ ۱۳۸۹/۶/۳۰.

قائم مقام محکوم علیه معسر، از کلیه اختیارات و حقوق مالی مدعی اعسار که استفاده از آن موثر در تأدیه دیون او از جمله دین مورد حکم (محکوم به) باشد، استفاده کند.^{۱۲} برای مثال محکوم له می تواند طلب و وجه مورد حکم خود را از محل مطالبات محکوم علیه از اشخاص ثالث وصول نماید؛ در این جهت محکوم له باید به عنوان قائم مقام محکوم علیه معسر به طرفیت بدهکاران وی اقامه دعوا نموده و پس از تحصیل حکم، با وصول مطالبات محکوم علیه از اشخاص ثالث، محکوم به خود را از محل وجوه وصولی از اشخاص ثالث (بدهکاران محکوم علیه)، استیفا نماید.

ماده ۳۴ قانون اعسار هم مقرر می دارد: «در هر موقع که معسر به تأدیه تمام یا قسمتی از بدهی خود متمکن گردد ملزم به تأدیه آن است ...». همین الزام حکایت از آن دارد که در صورت وجود مال و تمکن مالی، توقیف اموال و اعتبارات محکوم علیه که موفق به اخذ حکم اعسار شده، ممکن و جایز است.

مهم ترین اثری که می توان در وضعیت کنونی بر حکم اعسار محکوم علیه مترتب نمود، آن است که محکوم علیه به جهت امتناع از اجرا بازداشت نمی شود. به عبارت دیگر حکم اعسار موجب می شود که نتوان محکوم علیه را به علت امتناع او از اجرای حکم، بازداشت و توقیف نمود. ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیت های مالی مصوب

۱۲. ماده ۳۶ قانون اعسار مصوب ۱۳۱۳/۹/۲۰: «در کلیه اختیارات و حقوق مالی مدعی اعسار که استفاده از آن موثر در تأدیه دیون او باشد طلب کاران او قائم مقام قانونی مدعی اعسار بوده و حق دارند به جای او از اختیارات و حقوق مزبوره استفاده کنند».

۱۳۷۷/۸/۱۰ محکوم علیه ممتنع از اجرای حکم به پرداخت مال به دیگری را در صورتی که معسر نباشد، تا زمان تأدیه قابل حبس اعلام نموده است.^{۱۳} بنابراین چنانچه محکوم علیه مدعی اعسار باشد و دادخواست اعسار دهد، در صورت اثبات و احراز اعسار و صدور حکم به نفع او، از حبس و بازداشت، آزاد خواهد شد.^{۱۴}

گفتار سوم - تأخیر اجرای حکم به سبب اتخاذ طرق شکایت از آرا

یکی از جهات بسیار مهم و قابل اعتنا که سبب ساز تأخیر اجرای حکم و اصولاً

۱۳. ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیت های مالی مصوب ۱۳۷۷/۸/۱۰: «هر کس محکوم به پرداخت مالی به دیگری شود چه به صورت استرداد عین یا قیمت یا مثل آن و یا ضرر و زیان ناشی از جرم یا دیه و آن را تأدیه ننماید دادگاه او را الزام به تأدیه نموده و چنانچه مالی از او در دسترس باشد آن را ضبط و به میزان محکومیت از مال ضبط شده استیفا می نماید و در غیر این صورت بنا به تقاضای محکوم له، ممتنع را در صورتی که معسر نباشد تا زمان تأدیه حبس خواهد کرد.

تبصره - چنانچه موضوع این ماده صرفاً دین بوده و در ذمه مدیون باشد دادگاه در حکم خود مستثنیات دین را منظور خواهد داشت و در مورد استرداد عین در صورتی مقررات فوق اعمال می شود که عین موجود نباشد به جز در بدل حیلوله که برابر مقررات مربوطه عمل خواهد شد».

۱۴. ماده ۳ قانون نحوه اجرای محکومیت های مالی مصوب ۱۳۷۷/۸/۱۰: «هرگاه محکوم علیه مدعی اعسار شود (ضمن اجرای حبس)، به ادعای وی خارج از نوبت رسیدگی و در صورت اثبات اعسار از حبس آزاد خواهد شد و چنانچه متمکن از پرداخت به نحو اقساط شناخته شود دادگاه متناسب با وضعیت مالی وی حکم بر تقسیط محکوم به را صادر خواهد کرد.

تبصره - در صورتی که محکوم علیه موضوع این ماده بیمار باشد به نحوی که حبس موجب شدت بیماری و یا تأخیر درمان وی شود، اجرای حبس تا رفع بیماری به تأخیر خواهد افتاد».

ایستایی اجرای حکم^{۱۵} می‌شود، طرح یکی از طرق عادی و فوق‌العاده شکایت از آرا یا بهتر بگوییم اتخاذ هر یک از طرق شکایت از آرای دادگاه‌ها و در مواردی مراجع قانونی و غیرقضایی است که در مواقعی موجب تأخیر اجرای حکم، گاهی موجب توقف اجرای حکم و در بعضی موارد هم موجب تعطیل اجرای حکم می‌گردد. بر خلاف آنچه در مواردی به‌طور مطلق در این زمینه گفته شده و طرح هر یک از طرق اعتراضی و بازنگری آرا را از موجبات تأخیر در اجرای حکم تلقی کرده‌اند،^{۱۶} توجه به این نکته لازم است که در تمامی موارد و به‌عنوان یک قاعده نمی‌توان اقامه و اتخاذ هر یک از طرق اعتراضی و شکایت از آرا را از موجبات تأخیر اجرای حکم و یا توقف و تعطیل عملیات اجرایی تلقی کرد. این امر یک قاعده نیست، بلکه تنها در موارد خاصی و نسبت به برخی از آرا آن هم با

۱۵. همان‌طور که پیش از این نیز گفته شد یکی از اصول مهم حاکم بر اجرای آرای دادگاه، دوام و استمرار عملیات اجرایی حکم تا زمان اجرای کامل آن است، به نحوی که مفاد حکم به نفع محکوم له اجرا و تحت اختیار او در آید. با این تعبیر باید گفت که اصولاً نباید اجرای حکم را متوقف نمود و یا آن را به تأخیر انداخت، مگر آن که به‌طور استثنایی یکی از دلایل قانونی، مجوز چنین تأخیری را بدهد. نویسنده این موارد استثنایی را «ایستایی اجرای حکم» (Stay of Execution) نام نهاده تا تحت این عنوان بتوان تمام موارد و اسباب این توقف و تأخیر و تعطیل و قطع اجرا را در این قالب جای داد. معنی ایستایی اجرای حکم آن است که اجرای حکم دادگاه به یکی از دلایل ارادی و یا قانونی به‌طور موقت متوقف شده و یا با تأخیر مواجه و یا کاملاً تعطیل و قطع گردد. به دیگر عبارت منظور از ایستایی اجرای حکم، به مفهوم کلی این عبارت، انسداد و توقف موقتی یا دایمی اجرای حکم است. «ایستایی اجرای حکم دادگاه» عنوان کتابی است که پس از دو سال تحقیق و پژوهش، توسط نویسنده تألیف شده است.

۱۶. واحدی، پیشین، صص ۶۵ تا ۶۹.

اجتماع شرایطی، می‌توان طرح شکایت از رای صادره و اعتراض به مفهوم اعم کلمه از آن را سببی برای تعلیق و ایستایی اجرای حکم محسوب نمود؛ پس حتی اگر طرق شکایت از آرا را آنچنان که برابر قانون سابق آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۱۸ عمل شده، به دو دسته تقسیم کنیم و بخشی را به طرق عادی شکایت از آرا اختصاص داده و بخشی دیگر را طرق فوق‌العاده شکایت از آرا بنامیم،^{۱۷} باز هم نمی‌توان چنین قاعده‌ای را نسبت به هیچ

۱۷. نویسنده بر این باور است که تقسیم طرق شکایت از آرا در امور مدنی به طرق عادی و فوق‌العاده شکایت از آرا، از ویژگی‌ها و خصایص نظام بازنگری در آرای صادره تحت قانون گذشته آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۱۸ است و این تقسیم را هم اکنون نمی‌توان در قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱ یافت. تفاوت میان طرق عادی و فوق‌العاده شکایت از آرا به این سوال مهم بر می‌گردد که چرا دو طریق عادی و فوق‌العاده برای شکایت و اعتراض نسبت به آرای صادره از دادگاه‌های دادگستری در نظر گرفته شد و چرا به دسته‌ای از آن‌ها، عادی گویند و دسته‌ای دیگر را فوق‌العاده نامند؟

همان‌طور که گفته شد این تفاوت بیشتر در نظام سابق دادرسی مدنی مشهود بود و با نظام فعلی دادرسی مدنی دست کم از منظر نصوص قانونی، مطابقت و سازگاری ندارد، زیرا برابر ماده ۷ آ.د.م سال ۱۳۱۸: «رسیدگی ماهیتی به هر دعوایی دو درجه (نخستین و پژوهش) خواهد بود مگر در مواردی که قانون استثنا کرده باشد». ماده ۴۷۵ همان قانون نیز اصل را بر قابلیت پژوهش احکام صادره از دادگاه‌های بخش و شهرستان قرار داده بود مگر در موارد استثنایی که این قابلیت، به نص قانون از برخی احکام سلب شده باشد. این موارد استثنایی در ماده ۴۷۶ آ.د.م سابق احصا شده بود. بنابراین واخواهی و تجدیدنظرخواهی، در شمار طرق عادی شکایت از آرا صادره جای گرفت. چون اصل بر قابلیت تجدیدنظرخواهی از آرا بود و اصولاً آرای صادره از دادگاه نخستین (شهرستان) قطعی نبود مگر در موارد استثنایی. واخواهی نیز مرحله‌ای پیش از تجدیدنظرخواهی است؛ بدین ترتیب که مادام که حکمی حضوری نباشد، از آن نمی‌توان تجدیدنظر

یک از طرق یاد شده برقرار کرد. یعنی باز هم باید هر یک از طرق را در موضع خود و با اجتماع شرایط مربوط دید و تنها در صورت احراز اجتماع شرایط مزبور، طرح طریق اعتراضی و شکایت را از موجبات تأخیر و ایستایی اجرای حکم تلقی کرد که در این مورد نیز لازم است تا دادگاه صالح در این خصوص وارد عمل شده و با صدور قرار، عملیات اجرایی را نسبت به حکم لازم‌الاجرا و اجرایی، به تأخیر اندازد و یا متوقف و تعطیل کند.

اینک هر یک از این موارد را بررسی و از نظر خواهیم گذراند. ضمن آن که شرایط مربوطه را که باید جمع شده و با احراز آن، عملیات اجرایی حکم به تأخیر افتد نیز بر خواهیم شمرد. در این مورد که چگونه اتخاذ طرق شکایت از آرا باعث توقف و یا تعطیل اجرای حکم می‌گردد، در نوشته‌ای دیگر آمده است؛ به باور نویسنده اعاده دادرسی موجب توقیف و توقف اجرای حکم شده و واخواهی و تجدیدنظر نیز سبب تعطیل اجرا

← خواست. در نتیجه چون تا زمان قطعیت رأی، احتمال نقض آن وجود دارد و تجدیدنظرخواهی حقی بود که اصولاً برای هر یک از طرفینی که رأی جزئاً یا کلاً به زیان او بوده، قابلیت اعمال داشت، به این طرق، طرق عادی شکایت از آرا گفته می‌شد.

اما از سوی دیگر طرقی وجود داشت که به‌عنوان طرق فوق‌العاده شکایت از احکام معرفی گردید. این طرق از آن رو فوق‌العاده نام گرفت که تنها در موارد استثنایی، امکان استفاده از آن فراهم بود. به عبارت دیگر استفاده از طرق فوق‌العاده شکایت از آرا، یک باب عمومی نبود تا در دسترس همگان قرار گیرد و یا بتوان در تمامی پرونده‌ها از آن سود جست. برخلاف طرق عادی شکایت از آرا، توسل به طرق فوق‌العاده منحصرأ به جهات خاص و استثنایی ممکن و متکی بود. فرجام‌خواهی، اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث، از جمله طرق فوق‌العاده تلقی می‌شد که به‌طور استثنایی امکان استفاده از آن میسر بود. برای مثال ماده ۵۲۱ آ.د.م سال ۱۳۱۸ تنها برخی از احکام را قابل رسیدگی فرجامی اعلام می‌داشت.

می‌گردد که در جای دیگری به تفصیل توسط نویسنده به بحث و بررسی در آمد.^{۱۸} ولی در این جا می‌توان اتخاذ طرق شکایت از آرا را تنها در دو مورد، آن هم دو طریق فوق‌العاده شکایت از آرا یعنی فرجام‌خواهی و اعتراض شخص ثالث، از اسباب و جهات تأخیر اجرای حکم شمرد که بدین وسیله به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت.

بند اول - چگونگی تأخیر اجرای حکم به علت فرجام‌خواهی

اصولاً فرجام‌خواهی از حکم دادگاه، اجرای حکم فرجام‌خواسته را به تأخیر نمی‌اندازد و به اصطلاح بر آن اثر تعلیقی ندارد. تأخیر اجرای حکم دادگاه پس از فرجام‌خواهی محکوم‌علیه، تابع شرایطی است که با اجتماع آن شرایط می‌توان اجرای حکم دادگاه را تا حصول نتیجه رسیدگی فرجامی به تأخیر انداخت و یا این که با شرایط دیگری اجرای حکم را آغاز و ادامه داد. بنابراین به حسب این که موضوع حکم دادگاه مالی باشد یا غیرمالی، احکام و شرایط متفاوتی بر وضعیت اجرای حکم حکومت خواهد کرد. در مباحث زیر این موارد را بررسی و به هر یک جداگانه خواهیم پرداخت.

اول - اصل قطعیت و اجرای بدون تأخیر حکم قطعی

به موجب ماده ۱ ق.ا.ا.م: «هیچ حکمی از احکام دادگاه‌های دادگستری به موقع اجرا

۱۸. برای مطالعه در این زمینه رجوع کنید به: نهرینی، فریدون، ایستایی اجرای حکم دادگاه، انتشارات کتابخانه گنج دانش، ۱۳۹۲؛ و همچنین «اثر اعاده دادرسی بر اجرای حکم قطعی دادگاه»، مجله پژوهش‌های حقوقی، انتشارات شهر دانش، ۱۳۹۲.

گذارده نمی‌شود مگر این که قطعی شده یا قرار اجرای موقت آن در مواردی که قانون معین می‌کند صادر شده باشد». بنابراین مادام که حکمی به مرحله قطعی نرسد به موقع اجرا گذارده نخواهد شد. همچنین برابر ماده ۷ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب و مواد ۵ و ۳۳۰ ق.آ.د.م. آرای دادگاه‌های عمومی در امور حقوقی و مدنی قطعی است مگر این که به موجب قانون آیین دادرسی مدنی یا به موجب سایر قوانین قابل نقض و تجدیدنظر باشد. از سویی دیگر نیز مطابق تبصره ۱ ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م. حکم غیابی پس از انقضای مهلت قانونی و قطعی شدن یعنی پس از انقضای مواعد و خواهی و تجدیدنظرخواهی (در صورتی که قابل تجدیدنظر باشد)، به موقع اجرا گذارده خواهد شد.

در تعریف حکم قطعی برخی گفته‌اند: «حکمی است که قابل هیچ‌یک از طرق عادی شکایت (واخواهی، تجدیدنظر) نباشد».^{۱۹}

بنابراین با لحاظ این مقررات، در تعریف حکم قطعی می‌توان گفت که حکم قطعی حکمی است که به واسطه هیچ یک از طرق عادی شکایت از آرا یعنی وخواهی و تجدیدنظرخواهی، قابل اعتراض نباشد. یا به عبارت دیگر حکمی است حضوری که یا قابل تجدیدنظرخواهی نیست یا پس از تجدیدنظرخواهی منجر به صدور حکم از مرجع تجدیدنظر گردیده است. این مقدمه حکایت از آن می‌کند که تا زمانی که یکی از طرق وخواهی و تجدیدنظرخواهی برای محکوم علیه مفتوح و باز باشد، امکان صدور اجراییه و

۱۹. شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، ص ۲۴۰، شماره ۴۶۶.

یا اجرای حکم وجود ندارد. حتی اگر پس از انقضای مهلت واخواهی و تجدیدنظرخواهی نیز بتوان با توسل به جهات قانونی و معاذیری که قانون گذار بر شمرده، باب واخواهی و تجدیدنظرخواهی را گشود، این امر مانع اجرای حکم شده (تبصره ۱ ماده ۳۰۶ و ماده ۳۴۷ ق.آ.د.م) و در صورت شروع به اجرا نیز آن را به تصریح قانون، متوقف (ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م) و به زعم ما تعطیل خواهد نمود.

البته باید به این نکته نیز توجه داشت که حکم غیابی دادگاه نیز که به علت انقضای مهلت‌های قانونی واخواهی و تجدیدنظر، قطعیت یافته، در صورتی اجرا خواهد شد که محکوم‌له، ضامن معتبری معرفی و یا تأمین متناسبی به دادگاه بسپرد. تبصره ۲ ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م. در این مورد مقرر می‌دارد: «اجرای حکم غیابی منوط به معرفی ضامن معتبر یا اخذ تأمین متناسب از محکوم‌له خواهد بود. مگر این که دادنامه یا اجراییه به محکوم‌علیه غایب ابلاغ واقعی شده و نامبرده در مهلت مقرر از تاریخ ابلاغ دادنامه واخواهی نکرده باشد».^{۲۰} البته در این مورد به درستی گفته شده که ضامن معتبر مشمول عنوان تأمین مناسب

۲۰. الف - بخشنامه شماره ۱/۸۷/۹۳۶۵ مورخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۳ رییس قوه قضاییه در مورد بانک‌ها: «بخشنامه به کلیه دادگاه‌ها و دوائر اجرای احکام - به منظور تسریع در اجرای احکام غیابی و همچنین تسهیل در وصول مطالبات بانک‌ها از اشخاص حقیقی و حقوقی و در راستای اجرای تبصره ۲ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی و با توجه به نوع و چگونگی تأمین مورد نیاز برای اجرای احکام غیابی و نظر به اطمینان از جبران خسارت احتمالی وارده در صورت نقض حکم، دادگاه‌های مجری حکم می‌توانند تعهدنامه‌ای از بانک محکوم‌له به‌عنوان تأمین موضوع تبصره ۲ ماده مزبور اخذ نمایند. روسای کل دادگستری‌های استان‌ها مکلف به حسن اجرای بخشنامه می‌باشند». به نقل از روزنامه رسمی شماره ۱۸۶۲۵ مورخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۶.

نمی‌شود. چون ضرورتی به آوردن عبارت ضامن معتبر در کنار تأمین مناسب نبود.^{۲۱} این تفسیر را می‌توان بر پایه اصل تغایر متعاطفین نیز به دست داد.

مطالب بالا ما را به این نتیجه می‌رساند که در پایان این دو مرحله یعنی مراحل واخواهی و تجدیدنظرخواهی، رای صادره مراحل و فرآیند قطعیت خود را طی نموده و مهیای اجراست. پس اگر مراحل دیگری نظیر فرجام‌خواهی و اعاده دادرسی نیز در شرف طرح باشد و یا اساساً طرح گردد، نباید مانعی در جهت اجرای حکم به وجود آورد. چه تنها اجرای برخی از آرا مانند حکم راجع به اختلاف در انحصار وراثت (ماده ۲۲ قانون ثبت) و حکم بر ابطال و بی اعتباری سند رسمی حاوی معامله ملک غیرمنقول ثبت شده، محتاج نهایی شدن حکم صادره است^{۲۲} و سایر آرا حسب اصل و قاعده، به صرف حصول قطعیت،

←
ب- در مورد تفسیر تبصره ۲ ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م. و مدت بقای تضامین مقرر در تبصره مزبور رجوع کنید به نظریه نویسنده در پاسخ به سوال مطروحه در کمیسیون ماهانه بررسی امور حقوقی و قضایی معاونت آموزش دادگستری استان تهران در: مجموعه دیدگاه‌های حقوقی و قضایی قضات دادگستری استان تهران و مروری بر گزیده قوانین و مقررات سال ۱۳۸۴، جلد ششم، نشر اشراقیه، چاپ اول، سال ۱۳۸۵، صص ۷۶ تا ۸۰.
۲۱. حسن زاده، مهدی، «اثر فرجام‌خواهی بر اجرای حکم»، فصلنامه حقوق (علمی- پژوهشی)، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۴۲، شماره ۲، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تابستان ۱۳۹۱، ص ۱۱۳.

۲۲. الف- ماده ۷۱ قانون دفاتر اسناد رسمی و قانون سردفتران و دفتریاران مصوب ۱۳۵۴/۴/۲۵: «محاکم دادگستری مکلفند در هر مورد که رأی بر بی اعتباری سند رسمی صادر می‌کنند مراتب را به سازمان ثبت اسناد و املاک کشور اعلام کنند. هر گاه موضوع سندی که ابطال شده ملک باشد مفاد حکم در ملاحظات ثبت دفتر اسناد رسمی توسط سردفتر منعکس خواهد شد. ولی هر گونه اقدام نسبت به دفتر املاک و سند

قابلیت اجرا می‌یابند.

در بیان همین قاعده ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. مقرر می‌دارد: «درخواست فرجام، اجرای حکم را تا زمانی که حکم نقض نشده است به تأخیر نمی‌اندازد...». بنابراین تنها در صورتی اجرای حکم به تأخیر خواهد افتاد که دیوان عالی کشور در نتیجه رسیدگی فرجامی، حکم صادره را نقض نماید. این امر همان مطلبی است که در زبان حقوقی به آن فقدان اثر تعلیقی در فرجام‌خواهی نام نهاده‌اند. به عبارت دیگر با فرجام‌خواهی، اجرای حکم قطعی مورد فرجام معلق نخواهد شد. بدیهی است تأثیر این بحث و امکان تأخیر اجرای حکم در اثر فرجام‌خواهی، ناظر بر زمانی است که حکم صادره به مرحله اجرا در نیامده و یا اگر هم عملیات اجرایی آن آغاز شده، به پایان نرسیده باشد. در این صورت اگر عملیات اجرایی خاتمه یافته باشد، بحث از تأخیر عملیات اجرایی منتفی است.

← مالکیت موکول به صدور حکم نهایی و اعلام آن به سازمان ثبت اسناد و املاک کشور خواهد بود...». ب- تبصره ماده ۲۲ قانون ثبت اسناد و املاک مصوب ۱۳۱۰: «حکم نهایی عبارت از حکمی است که به واسطه طی مراحل قانونی و یا به واسطه انقضای مدت اعتراض (واخواهی) و استیناف (تجدید نظرخواهی) و تمیز (فرجام‌خواهی) دعوایی که حکم در آن موضوع صادر شده از دعاوی مختومه محسوب شود». ج- ماده ۱۰۱ قانون اجرای احکام مدنی: «توقیف مال غیر منقولی که سابقه ثبت ندارد به‌عنوان مال محکوم‌علیه وقتی جایز است که محکوم‌علیه در آن تصرف مالکانه داشته باشد و یا محکوم‌علیه به‌موجب حکم نهایی مالک شناخته شده باشد.

در موردی که حکم بر مالکیت محکوم‌علیه صادر شده ولی به مرحله نهایی نرسیده باشد توقیف مال مزبور در ازای بدهی محکوم‌علیه جایز است ولی ادامه عملیات اجرایی موکول به صدور حکم نهایی است».

دوم - اجرای حکم قطعی در امور مالی و نحوه تأخیر در آن

ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. ضمن بیان این قاعده که: «درخواست فرجام، اجرای حکم را تا زمانی که حکم نقض نشده است به تأخیر نمی‌اندازد ...»، در ادامه مقرر می‌دارد: «... و لکن به ترتیب زیر عمل می‌گردد:

الف - چنانچه محکوم به مالی باشد، در صورت لزوم به تشخیص دادگاه قبل از اجرا از محکوم له تأمین مناسب اخذ خواهد شد.

ب - چنانچه محکوم به غیرمالی باشد و به تشخیص دادگاه صادرکننده حکم، محکوم علیه تأمین مناسب بدهد اجرای حکم تا صدور رای فرجامی به تأخیر خواهد افتاد. اگر چه صدر ماده ۳۸۶ قانون یاد شده فرجام خواهی را از موجبات تأخیر اجرای حکم ندانسته ولی ترتیب مورد عمل به شرح مقرر در دو بند الف و ب ذیل آن مستند، مفهومی دیگر را می‌رساند؛ چه برابر بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. در مواردی که محکوم به مالی است، اجرای حکم می‌تواند به تشخیص دادگاه به تأخیر افتد و برای این که حکم به مرحله اجرا در آید و تداوم یابد، محکوم له می‌بایست تأمین مناسبی را به تشخیص و نظر دادگاه بسپرد. سیاق عبارات مندرج در بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. به گونه‌ای است که در ظاهر این معنی را به ذهن می‌رساند که برای اجرای محکوم به مالی، محکوم له باید تأمین مناسب بدهد و مادام که تأمین یاد شده را نزد دادگاه نسپارد، اجرا آغاز نخواهد شد. اما باید از این ظاهر گذشت و بر این باور بود که شروع به اجرا و سپردن تأمین مناسب برای اجرای حکم، متوقف بر آن است که دادگاه آن را لازم بداند؛ عبارت «در صورت لزوم» که در بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. به کار رفته، به این معنی است که فقط در موارد لزوم که موارد استثنایی

و خاص است، اجرای حکم قطعی با محکوم به مالی، متوقف و موقوف بر آن است که محکوم له نزد دادگاه صادرکننده حکم قطعی، تأمین مناسب تودیع نماید. تشخیص موارد لزوم بر عهده دادگاه صادرکننده حکم قطعی مورد اجراست. چنانچه محکوم له از تودیع و سپردن تأمین مورد نظر دادگاه، خودداری ورزد، اجرای حکم به تأخیر خواهد افتاد و اساساً حکم صادره تا زمانی که تأمین مزبور داده نشود، به مرحله اجرا در نخواهد آمد.

برخی در تحلیل تأمین مناسب موضوع مواد ۵۴۲ و ۵۴۳ ق.آ.د.م. سابق مصوب ۱۳۱۸ این گونه استدلال فرموده اند: «تأمین مورد بحث که به نظر دادگاه تعیین می شود، باید طوری باشد که محکوم به را تأمین نماید مگر آن که محکوم به در معرض تضییع و تفریط نباشد (مثل خلع ید از پلاک معین) که در این صورت، تأمین مزبور معادل خساراتی خواهد بود که ممکن است از تاریخ صدور قرار تأخیر تا تاریخ ابرام حکم در دیوان کشور به محکوم له وارد آید...»^{۲۳}

به باور نویسنده نیز با توجه به مدلول بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. و صدر ماده ۳۸۶ آن قانون، تأمین مناسبی که محکوم له باید پردازد به تناسب ارزش اقتصادی محکوم به مالی و به تشخیص دادگاه تعیین می شود که معمولاً میزان این تأمین، می تواند معادل ارزش کل محکوم به را تشکیل دهد.^{۲۴} اگرچه اجرای حکم صادره به جهت قطعیت آن، حق محکوم له

۲۳. واحدی، پیشین، ص ۶۶.

۲۴. نهرینی، فریدون، «تصمیم دادگاه بر رفع اثر از دستور موقت»، ضمیمه مجله تحقیقات حقوقی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، ص ۳۳۰.

است و اصولاً نباید اجرای حکم را مقید به امر و واقعه دیگر و یا تودیع وجهی نزد دادگاه نمود، ولی چون با اجرای حکم، محکوم به از اختیار محکوم علیه خارج می‌شود، اعاده آن در صورت نقض رای فرجام‌خواسته، دایره اجرا و به‌ویژه محکوم علیه را به تکلف می‌اندازد. این میزان تأمین نیز از آن جهت از محکوم له اخذ می‌گردد که دادگاه مورد لزوم را تشخیص داده و به آن جهت که نقض رای در مرحله فرجامی امری محتمل است، میزان تأمین مأخوذ را از بابت امکان اعاده کل محکوم به و خسارات و هزینه‌های ناشی از اعاده عملیات اجرایی در صورت نقض رای فرجام‌خواسته تعیین و مقرر می‌دارد. ولی روشن است که مرجع نقض و ابرام، دادگاهی نیست که میزان تأمین مورد لزوم را تعیین کرده و تشخیص می‌دهد؛ به همین علت چنانچه حکم مورد اجرا در مرحله فرجامی، توسط دیوان عالی کشور نقض گردد، عملیات اجرایی باید به دستور دادگاه مجری حکم به حالت قبل از اجرا برگردد^{۲۵} و تأمین مناسب مزبور نیز باید به نحوی تعیین و مقرر شود که در صورت نقض حکم فرجام‌خواسته، عین محکوم به مالی و یا معادل ارزش مالی آن و همچنین خسارات وارده به محکوم علیه را که در اثر اجرای حکم به او وارد شده و به علاوه

۲۵. ماده ۳۹ ق.ا.ا.م.: «هرگاه حکمی که به موقع اجرا گذارده شده بر اثر فسخ یا نقض یا اعاده دادرسی به موجب حکم نهایی بلااثر شود عملیات اجرایی به دستور دادگاه اجراکننده حکم، به حالت قبل از اجرا بر می‌گردد و در صورتی که محکوم به عین معین بوده و استرداد آن ممکن نباشد دادورز (مامور اجرا) مثل یا قیمت آن را وصول می‌نماید. اعاده عملیات اجرایی به دستور دادگاه به ترتیبی که برای اجرای حکم مقرر است بدون صدور اجرائیه به عمل می‌آید.»

هزینه‌های اعاده عملیات اجرایی را پوشش دهد.

آنچه موضوع بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. را تشکیل می‌دهد، احکام موضوع بند ۱ از شق الف ماده ۳۶۷ ق.آ.د.م. یعنی احکامی است که خواسته آن بیش از مبلغ بیست میلیون ریال بوده و از دادگاه‌های بدوی صادر و به علت عدم درخواست تجدیدنظر، قطعیت یافته است. بنابراین منظور از دادگاه در بند الف ماده ۳۸۶ قانون یاد شده، دادگاه عمومی حقوقی (بدوی) است و دادگاه تجدیدنظر استان موضوعیت نخواهد یافت.

سوم - تأخیر اجرای حکم قطعی در امور غیرمالی

چگونگی اجرای حکم قطعی در امور غیرمالی و ضرورت تأخیر در اجرای حکم فرجام‌خواسته و همچنین دادگاهی که میزان تأمین مناسب را مقرر می‌دارد و شخصی که تأمین را می‌سپرد، کمی متفاوت با آن چیزی است که در بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. در مورد تأخیر اجرای حکم در امور مالی شاهد بودیم. بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. می‌گوید: «چنانچه محکوم به غیرمالی باشد و به تشخیص دادگاه صادرکننده حکم، محکوم علیه تأمین مناسب بدهد، اجرای حکم تا صدور رای فرجامی به تأخیر خواهد افتاد».

مفاد و حکم مقرر در بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. بیشتر جنبه تکلیفی دارد و تأخیر اجرای حکم وابسته و موکول به تشخیص دادگاه نیست؛ آنچه به تشخیص دادگاه صادرکننده حکم نهاده شده، تنها میزان تأمین مناسب است. ضمن آن که اخذ تأمین مناسب

تکلیف دادگاه است و موضوعی نیست که دادگاه در گرفتن تأمین یا نگرفتن آن، مختار و آزاد باشد.^{۲۶}

همان‌طور که برخی به درستی گفته‌اند اخذ تأمین و خسارت احتمالی در مورد محکوم به غیرمالی، تنها به این منظور است که زمینه اجرای حکم فرجام‌خواسته در صورت ابرام حکم مزبور، آماده و فراهم بماند.^{۲۷}

بنابراین چنانچه محکوم‌علیه بخواهد اجرای حکم در امور غیرمالی را با تأخیر مواجه سازد، کافی است درخواست خود را به دادگاه صادرکننده حکم فرجام‌خواسته تقدیم داشته و تأمین مقرر توسط آن دادگاه را نیز بسپارد. در این صورت دادگاه مکلف خواهد بود که قرار تأخیر اجرای حکم در امور غیرمالی را صادر نماید. علت چنین وضعیتی را بیشتر باید در اهمیت بسیاری از دعاوی غیرمالی جست. موضوع بسیاری از دعاوی غیرمالی از آنچنان اهمیت خطیری برخوردار است که اجرای حکم دادگاه راجع به آن (محکوم‌به غیرمالی)، امکان اعاده وضع به حال سابق را در صورت نقض حکم فرجام‌خواسته، بسیار دشوار و در مواردی غیرممکن می‌سازد. به همین علت قانون‌گذار به محکوم‌علیه اختیار داده تا با تودیع تأمین مناسب به تشخیص دادگاه، اجرای حکم فرجام‌خواسته را تا زمان

۲۶. رأی شماره ۱۴۶ مورخ ۱۳۷۴/۹/۸ شعبه اول دادگاه عالی انتظامی قضات: «صدور قرار تأخیر و توقف اجرای حکم بدون اخذ تأمین تخلف از مقررات قانون است». به نقل از: حسینی، سیدمحمدرضا، قانون آیین دادرسی مدنی در رویه قضایی، انتشارات مجد، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۵۴.

۲۷. شمس، پیشین، ص ۴۲۹، شماره ۸۷۶.

صدور رای فرجامی به تأخیر اندازد. از جمله دعاوی غیرمالی که دارای اهمیتی بسیار می‌باشد، دعاوی مربوط به اعلام اصل نکاح، دعاوی اصل طلاق و مجوز طلاق، دعاوی فسخ نکاح، دعاوی حضانت، دعاوی موت فرضی غایب مفقودالاثر، دعاوی حجر و رشد، دعاوی ملاقات فرزند و دعاوی اعلام رجوع از طلاق است. اصولاً موضوع دعاوی غیرمالی به نوع و کیفیتی است که خواننده قادر به انتفاع و یا انتقال آن به غیر نیست. هرچند که خواننده مزبور می‌تواند در استیفای خواهان از حقوق غیرمالی ایجاد تأخیر کند؛ شاید وصف شخصی بودن حقوق وابسته به بسیاری از امور غیرمالی است که موجب این اثر می‌گردد. برای مثال هرگاه زوجه‌ای در دعاوی طلاق یا اصل طلاق به طرفیت زوج، موفق به اخذ حکم قطعی به نفع خود گردد، اجرای حکم طلاق در دفترخانه طلاق با وصف فرجام‌خواهی زوج از حکم فرجام‌خواسته، زن را از قید رابطه زوجیت با فرجام‌خواه (زوج) خارج ساخته و به او امکان می‌دهد تا پس از مدت کوتاهی، با مرد دیگری وصلت نماید. حال اگر در نتیجه فرجام‌خواهی زوج، حکم فرجام‌خواسته نقض شود، به واسطه حکم فرجامی در دیوان عالی کشور و حتی صدور حکم در ماهیت امر به نفع زوج در دادگاه هم‌عرض دادگاه صادرکننده حکم فرجام‌خواسته نیز نمی‌توان وصلت جدید را برهم زد و عملیات اجرایی مربوط به حکم طلاق را بازگرداند. حرمت وصلت جدید و نظم عمومی حاکم بر رابطه زوجیت مؤخر، اجازه نمی‌دهد تا به واسطه احکام جدیدی که در نتیجه نقض حکم فرجام‌خواسته، از دادگاه‌های عمومی حقوقی و تجدیدنظر استان صادر می‌شود، وصلت جدید زوجه را نادیده گرفت. جهاتی از این دست را می‌توان فلسفه و علت وضع بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. شمرد. بنابراین، چنانچه محکوم‌علیه تأمین مناسب مورد نظر

دادگاه صادرکننده حکم قطعی را بدهد، می‌تواند درخواست کند تا اجرای محکوم‌به غیرمالی مانند حکم طلاق در مثال پیش گفته، تا صدور رای فرجامی به تأخیر افتد.^{۲۸} دادگاهی که در این مورد میزان تأمین مناسب را تعیین می‌کند، دادگاه صادرکننده حکم قطعی است که به عکس آنچه در مورد بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. گفته شد، می‌تواند حسب مورد دادگاه عمومی حقوقی (بدوی) باشد (بند ۲ از شق الف ماده ۳۶۷ ق.آ.د.م) و یا دادگاه تجدیدنظر استان (بند الف ماده ۳۶۸ ق.آ.د.م).

در مورد ماهیت و نوع تأمین مناسب، گفته شده با توجه به قابل تقویم نبودن محکوم‌به غیرمالی، تأمین مناسب نمی‌تواند توقیف مال منقول یا غیرمنقول باشد بلکه باید از امکانات

۲۸. نظریه مشورتی شماره ۷/۳۲۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۵/۲۲ اداره کل حقوقی قوه قضاییه: «مطابق مقررات ماده ۳۸۶ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی درخواست فرجام، اجرای حکم را تا زمانی که نقض نشده است به تأخیر نمی‌اندازد ولی طبق تبصره‌های ماده مرقوم اگر محکوم‌به مالی باشد قبل از اجرای حکم تأمین مناسب از محکوم‌له اخذ و حکم صادره به اجرا در می‌آید و چنانچه محکوم‌به غیرمالی باشد به تشخیص دادگاه از محکوم‌علیه تأمین مناسب اخذ و اجرای حکم تا صدور رأی فرجامی به تأخیر می‌افتد. بنابراین با توجه به عموم و اطلاق مقررات ماده ۳۸۶ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی در خصوص تأخیر در اجرای احکام صادره یا اجرای آن پس از فرجام‌خواهی و این که طلاق نیز امری است که به موجب حکم دادگاه محقق می‌شود می‌توان مفاد ماده ۳۸۶ قانون آیین دادرسی مدنی را در خصوص طلاق لازم‌الرعايه دانست و بدین ترتیب از بروز توالی فاسده مترتب بر فسخ احتمالی طلاق جلوگیری نمود». به نقل از: شهری، غلامرضا، مجموعه نظرهای مشورتی اداره کل امور حقوقی قوه قضاییه در مسایل مدنی از سال ۱۳۸۷ - ۱۳۶۲، انتشارات روزنامه رسمی جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول، تابستان ۱۳۸۸، صص ۵۷ و ۵۸.

و وسایل دیگری استفاده نمود که با محکوم به غیرمالی تناسب داشته باشد. چه قید «مناسب» در کنار واژه «تأمین»، تأکیدی بر این معنی است که تأمین مزبور را نتوان صرفاً توقیف مال منقول یا غیرمنقول پنداشت.^{۲۹} بلکه باید مال یا تعهد بر فعل یا ترک فعلی (در قالب ضامن معتبر) باشد که با ماهیت محکوم به غیرمالی متناسب بوده و سنخیت داشته باشد. البته این درست است که در محدوده تبصره ۲ ماده ۳۰۶ ق.آ.د.م، ضامن معتبر نهادی جدای از تأمین مناسب است، ولی باید توجه داشت که بر خلاف آنچه برخی از حقوق دانان معتقدند و این دو نهاد را در مبحث اجرای احکام از یکدیگر تفکیک می کنند،^{۳۰} در مواردی که قانون گذار تنها از تأمین مناسب یاد کرده، مناسب بودن تأمین کافی است تا آن را در مورد محکوم به غیرمالی، اعم از ضامن معتبر بدانیم. در غیر این صورت یکی از مناسب ترین تأمین های قانونی جهت حفظ وضعیت موجود در احکام غیرمالی را از نظام تصمیمات و ترتیبات تأمینی و اجرایی خارج ساخته ایم.

همچنین در مورد تعیین میزان تأمین مناسب نیز باید بر آن بود که نحوه تعیین میزان، مقدار و نوع تأمینی که محکوم علیه به تشخیص دادگاه صادرکننده حکم (در امور غیرمالی) باید تودیع کند، به همان ترتیبی نیست که به موجب بند الف ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. محکوم له برای اجرای حکم مالی خود باید بپردازد. به عبارت دیگر عبارت تأمین مناسب مقرر در بند ب ماده ۳۸۶ قانون یاد شده به معنای ارزش معادل و برابر با ارزش محکوم به نیست و نحوه

۲۹. حسن زاده، پیشین، ص ۱۱۴.

۳۰. همان.

تعیین تأمین مناسب در بند ب ماده ۳۸۶ قانون مزبور با نحوه تعیین تأمین مناسب در بند الف همان مستند قانونی، متفاوت و عکس یکدیگر است، زیرا از دو جهت باید به این مورد توجه نمود:

اول آن که موضوع بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. محکوم به غیرمالی است و به مانند حقوق و محکوم به مالی قابل ارزیابی و تقویم به پول نبوده و دادگاه قادر نیست تا آن را با انجام کارشناسی ارزیابی نموده و به پول تقویم نماید. در این موارد دادگاه باید به تشخیص خود و با لحاظ جوانب امر و اهمیت محکوم به غیرمالی و تأثیری که اجرای آن بر وضعیت هر یک از طرفین و حتی اشخاص ثالث (مانند حضانت فرزند صغیر) خواهد گذارد، مبلغی را جهت تودیع تأمین تعیین نماید که صرفاً متناسب با موضوع حکم در امور غیرمالی باشد. بنابراین دادگاه با توجه به اوضاع و احوال موجود و شرایط مربوط به محکوم به غیرمالی، اگر نخواهد از ضامن معتبر استفاده کند، باید مبلغی را برای تأمین و خسارت احتمالی در نظر گیرد که با تأخیر اجرای حکم و تا زمان صدور رای فرجامی در دیوان عالی کشور، تخطی از نتیجه حکم قطعی از سوی تودیع کننده تأمین (محکوم علیه) برای او به صرفه نباشد و در صورت ابرام رای فرجام خواهسته در دیوان عالی کشور، بتوان کماکان حکم صادره را به مرحله اجرا درآورد. دیگر آن که تعیین میزان تأمین باید به گونه ای باشد که در صورت تخلف محکوم علیه در فاصله میان صدور حکم قطعی تا رای فرجامی از دیوان عالی کشور و یا عدم امکان اعاده عملیات اجرایی، بتوان خسارات مادی و معنوی زیان دیده (محکوم له) را پوشش داد.

شخصی که برابر بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م. به منظور تأخیر اجرای حکم غیرمالی،

تأمین می‌سپرد، محکوم‌علیه است و چون در این مرحله ممکن است به لحاظ فرجام‌خواهی و طول مدت رسیدگی فرجامی، خسارتی مادی یا معنوی به محکوم‌له وارد آید و در موارد خاصی (مانند خروج فرزند مورد ادعای حضانت به خارج از کشور) به عللی موجبات اجرای حکم در زمان صدور رای فرجامی به نفع محکوم‌له، منتفی گردد، قانون‌گذار مقرر داشته که در این خصوص جهت تأخیر اجرای حکم، تأمین مناسب از سوی محکوم‌علیه یعنی کسی که متقاضی تأخیر اجراست، سپرده شود تا در صورت رد درخواست فرجامی و ابرام حکم و نهایی شدن رای فرجام‌خواسته، خسارات مادی و معنوی محکوم‌له که از تأخیر اجرای حکم غیرمالی ناشی شده، از محل تأمین مزبور استیفا شود و یا این که حداقل مانع تخلف محکوم‌علیه گردد. روشن است در این موارد چون خسارات متصوره تنها مربوط به تأخیر اجرای حکم قطعی در امور غیرمالی است، ارزش تأمین مناسب نمی‌تواند مانند دعاوی مالی تقویم به پول گردد، بلکه همان‌طور که پیش از این نیز گفته شد دادگاه با لحاظ تمام جوانب امر مبلغی را تعیین خواهد کرد تا خسارت معنوی و مادی محکوم‌له را به جهت تأخیر اجرای حکم و حتی برای جلوگیری از فراهم آوردن زمینه انتفاء اجرای حکم در صورت ابرام آن در دیوان‌عالی کشور، پوشش دهد.^{۳۱} در این زمینه یعنی اخذ تأمین مناسب در امور غیرمالی، قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۱/۱۲/۱ نیز حاوی نصی نو و جدید است. برابر ماده ۴۲ این قانون، خروج صغیر و مجنون از محل اقامت وی و از

۳۱. نهرینی، فریدون، «تصمیم دادگاه بر رفع اثر از دستور موقت»، پیشین، صص ۳۳۰ و ۳۳۱.

جمله خارج از کشور در صورت مصلحت محجور و به تشخیص و اجازه دادگاه ممکن است. در این صورت موافقت دادگاه با خروج صغیر و مجنون از کشور حسب درخواست ذینفع، موکول به سپردن تأمین مناسب به منظور تضمین بازگرداندن محجور به کشور است.^{۳۲}

فرجام‌خواهی دادستان کل کشور برابر مواد ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ ق.آ.د.م. نیز به محکوم‌علیه حق می‌دهد تا با ارائه گواهی لازم به دادگاه اجراکننده رای، تقاضای صدور دستور توقف اجرای حکم را بنماید خواه موضوع حکم مورد اجرا یعنی محکوم‌به، مالی باشد یا غیرمالی. در این صورت دادگاه مکلف است پس از اخذ تأمین مناسب، دستور توقف اجرا را تا پایان رسیدگی دیوان‌عالی کشور صادر کند. به باور نویسنده توقف مزبور از نوع تأخیر اجرای حکم است و توقف به مفهوم خاص محسوب نمی‌شود.

بند دوم - تأخیر اجرای حکم به علت اعتراض شخص ثالث

دومین طریق شکایت از آرا که می‌تواند باعث تأخیر اجرای حکم دادگاه گردد،

۳۲. ماده ۴۲ قانون حمایت خانواده مصوب ۱۳۹۱/۱۲/۱: «صغیر و مجنون را نمی‌توان بدون رضایت ولی، قیم، مادر یا شخصی که حضانت و نگهداری آنان به او واگذار شده است از محل اقامت مقرر بین طرفین یا محل اقامت قبل از وقوع طلاق به محل دیگر یا خارج از کشور فرستاد، مگر این‌که دادگاه آن را به مصلحت صغیر و مجنون بداند و با در نظر گرفتن حق ملاقات اشخاص ذیحق این امر را اجازه دهد. دادگاه در صورت موافقت با خارج کردن صغیر و مجنون از کشور، بنابر درخواست ذینفع، برای تضمین بازگرداندن صغیر و مجنون تأمین مناسبی اخذ می‌کند».

اعتراض شخص ثالث است. این طریق که از گذشته به یکی از طرق فوق‌العاده شکایت از آرا شهرت یافته به شخص ثالث حق می‌دهد تا در هر موردی، رای دادگاه را که نسبت به اشخاص دیگری صادر شده، محل حقوق خود می‌بیند و در آن دادرسی نیز به‌عنوان یکی از اصحاب دعوا دخالت نداشته، بتواند آن رای را مورد اعتراض خود قرار دهد.

ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م. در این مورد مقرر می‌دارد: «اگر در خصوص دعوایی، رایی صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در دادرسی که منتهی به رای شده است به‌عنوان اصحاب دعوا دخالت نداشته باشد، می‌تواند نسبت به آن رای اعتراض نماید». چنانچه رایی که شخص ثالث در دادرسی مربوط به آن دخالت نداشته، به مرحله اجرا در آید، ممکن است حتی اگر شخص ثالث در دعوی اعتراض ثالث خود نیز موفق گردد، نتواند حقوق خود را حفظ و اعاده نماید. به همین علت به شخص ثالث اختیار داده شده تا با توسل به یکی از طرق و ترتیبات موقتی و عنداللزوم تأمینی، از اجرای حکم صادره جلوگیری نموده و یا آن را تا زمان اتخاذ تصمیم دادگاه صالح در دعوی اعتراض ثالث، به تأخیر اندازد.

در این قسمت در نظر داریم تا نخست آنچه به‌عنوان قاعده در طریق اعتراض شخص ثالث نسبت به رای معترض‌عنه، قابلیت اجرا و اعمال دارد، بررسی نماییم و سپس به یکی از مصادیق قانونی تأخیر اجرای حکم معترض‌عنه در جریان دعوی اعتراض ثالث در قانون اجرای احکام مدنی بپردازیم.

اول- قاعده عمومی تأخیر اجرای حکم در دعوای اعتراض شخص ثالث

دعوای اعتراض شخص ثالث از جمله آن دعاوی است که در قالب یک طریق شکایت از رای، نوک پیکان حمله خود را متوجه رای می‌کند که حقوق شخص ثالث را نادیده گرفته و یا خللی به آن وارد کرده است. اصولاً اجرای چنین آرای نیز حقوق شخص ثالث را تضییع کرده و گاه اعاده آن را سخت و دشوار و در مواردی غیر ممکن می‌کند. بنابراین باید به دنبال طریقی بود تا با اتخاذ و به واسطه آن، بتوان جلوی اجرای حکم را تا تعیین تکلیف دعوای اعتراض شخص ثالث گرفت. قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱، تنها طریق ممکن برای جلوگیری از اجرای حکم و به تعویق انداختن آن را صدور قرار تأخیر اجرای حکم قرار داد. به موجب ماده ۴۲۴ ق.آ.د.م. : «اعتراض ثالث موجب تأخیر اجرای حکم قطعی نمی‌باشد. در مواردی که جبران ضرر و زیان ناشی از اجرای حکم ممکن نباشد دادگاه رسیدگی کننده به اعتراض ثالث به درخواست معترض ثالث پس از اخذ تأمین مناسب قرار تأخیر اجرای حکم را برای مدت معین صادر می‌کند».

دو نکته بسیار مهم در این مستند قانونی به چشم می‌آید:

نکته اول آن که صرف تقدیم دادخواست و یا درخواست اعتراض شخص ثالث، موجب تأخیر اجرای حکم قطعی نیست و صرفاً با دعوای اعتراض ثالث نمی‌توان انتظار داشت که قهراً اجرای حکم معترض عنه به تأخیر افتاده و یا متوقف گردد. به عبارت دیگر اعتراض شخص ثالث، اثر تعلیقی بر حکم معترض عنه ندارد. پس در این مورد، اقدام دیگری لازم است و آن درخواست یک ترتیب موقتی یعنی تقاضای صدور قرار تأخیر اجرای حکم معترض عنه از سوی شخص ثالث است و مادام که چنین درخواستی از سوی

معترض ثالث از دادگاه صالح به عمل نیاید، اجرای حکم به جریان افتاده و در صورت جریان نیز ادامه خواهد یافت.

نکته دوم آن است که صرف تقدیم دادخواست اعتراض شخص ثالث و افزون بر آن حتی درخواست صدور قرار تأخیر اجرای حکم معترض عنه از ناحیه معترض ثالث نیز لاجرم منجر به صدور چنین قرارى نمی‌شود. بلکه دو شرط باید جمع گردد تا دادگاه صالح با این مقدمه، درخواست معترض ثالث را در صدور قرار تأخیر اجرای حکم اجابت نماید: شرط اول احراز این وضعیت است که هر گاه قرار تأخیر اجرای حکم صادر نشود و اجرای حکم به تأخیر نیفتد، جبران ضرر و زیان ناشی از اجرای حکم در آینده ممکن نباشد. مانند جایی که به موجب حکم دادگاه اجازه حفر چاهی به شخصی داده شده و حفر چنین چاهی ممکن است چاه آب شخص ثالث را خشک نماید و در آینده با اجرای حکم دادگاه و خشک شدن چاه شخص ثالث، دیگر احیای چاه شخص ثالث ممکن نگردد. در این صورت دادگاه قرار تأخیر اجرای حکم را با اجتماع شرط دیگر صادر خواهد نمود.

شرط دوم نیز تودیع و سپردن تأمین مناسب به تشخیص دادگاه توسط معترض ثالث است که اگر این تأمین نیز سپرده نشود، اجرای حکم معترض عنه ادامه خواهد یافت و تأخیری در آن صورت نخواهد گرفت. بدیهی است با توجه به نحوه نگارش و سیاق عبارات مندرج در ماده ۴۲۴ ق.آ.د.م، اخذ تأمین مناسب در مواردی که دادگاه صدور قرار تأخیر اجرای حکم را به جهت ممکن نبودن جبران ضرر و زیان ناشی از اجرای حکم، لازم تشخیص می‌دهد، ضروری و تکلیف دادگاه است. با این ترتیب دادگاه نمی‌تواند بدون اخذ تأمین و خسارت احتمالی از معترض ثالث، قرار تأخیر اجرای حکم معترض عنه را

صادر نماید.

یکی از اشکالاتی که در جریان اجرای احکام بروز می‌کند، اشکال در اجرای حکمی است که از مفاد حکم دادگاه ناشی شده و آن هم نادیده گرفتن حقوق شخص ثالث است؛ چنانچه این اشکال تنها مربوط به نحوه اجرای حکم باشد و برخاسته از مفاد حکم دادگاه نباشد، رفع این اشکال، طریق یا طرق دیگری را می‌طلبد که برای نمونه می‌توان از طریق اعتراض ثالث اجرایی یعنی شکایت شخص ثالث موضوع مواد ۱۴۶ و ۱۴۷ ق.ا.ا.م. استفاده و رفع اشکال و احقاق حق نمود.^{۳۳} اما چنانچه حدوث اشکال در مرحله اجرای حکم از حیث وارد آمدن خلل به حقوق ثالث، ناشی از مفاد حکم صادره باشد یا این که حتی حکمی که حقوق ثالث را تضییع نموده هنوز به مرحله اجرا در نیامده باشد، تنها طریق ممکن، تقدیم دادخواست اعتراض شخص ثالث موضوع ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م. به‌عنوان دعوای اصلی نسبت به حکم معترض‌عنه و درخواست صدور قرار تأخیر اجرای حکم معترض‌عنه به‌عنوان یک ترتیب موقتی به منظور جلوگیری از اجرای حکم تا زمان صدور رای قطعی در دعوای اعتراض ثالث است. در این موارد به هیچ وجه نمی‌توان به جای قرار تأخیر اجرای حکم معترض‌عنه از نهاد دستور موقت سود جست.

اصولاً تاسیس و وضع هر یک از نهادهای قانونی به‌ویژه در مبحث آیین دادرسی، به منظور حصول به هدف خاصی است و هر یک از نهادهای قانونی و قضایی در مجرا و

۳۳. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: نهرینی، فریدون، دستور موقت در حقوق ایران و پژوهشی در حقوق تطبیقی، انتشارات کتابخانه گنج‌دانش، چاپ اول، ۱۳۸۷، صص ۲۷۸ تا ۲۸۳.

محلی که تعریف و تشریح شده‌اند قابلیت استفاده و اجرا دارند. بنابراین استفاده مشترک از دو یا چند نهاد تأمینی و موقتی در دادرسی مدنی نظیر دستور موقت و قرار تأخیر اجرای حکم، اصولاً ممنوع و خلاف این اصل است. مگر این که استثنائاً و حسب نص صریح و منطوق قانونی بتوان اصل مذکور را نادیده گرفت و به‌عنوان یک امر خاص و استثنایی آن را به کار برد. چه تفاوت و تعدد عناوین این نهادهای قانونی و قضایی به لحاظ تعدد و تفاوت موضوعات آنهاست و همین اختلاف موضوع موجب می‌گردد که نتوان از یکی به جای دیگری استفاده کرد. بنابراین هیچ‌گاه نباید در مواردی که نهاد تأمینی و موقتی خاصی به لحاظ ارتباط و انطباق موضوع، حاکم شده و می‌بایست برابر قانون به کار گرفته شود، آن را نادیده گرفت و از نهاد دیگری استفاده نمود. خوشبختانه رویه قضایی موجود در دادگاه‌های تجدیدنظر استان، این ترتیب را پذیرفته و به‌درستی صدور قرار تأخیر اجرای حکم را در قالب صدور دستور موقت پذیرفته و رد کرده است.^{۳۴}

۳۴. دادنامه شماره ۱۳۷۷ صادره از شعبه ۱۵ دادگاه تجدیدنظر استان تهران در پرونده کلاسه ۱۵/۷۸/۱۲۴۳: «رای دادگاه - در خصوص تقاضای شرکت حمل و نقل بین‌المللی ... مبنی بر تجدیدنظر در دادنامه شماره ۶۶۱ مورخ ۷۸/۷/۱۱ شعبه ۲۰۵ دادگاه عمومی تهران که در رد تقاضای صدور دستور موقت صادر شده است صرف نظر از استدلالی که تجدیدنظرخواه مطرح کرده و صرف نظر از استدلال دادگاه، اساساً دستور موقت یک روش استثنایی و مختص مواردی است که با روش‌های عمومی آیین دادرسی نتوان اقدام نمود و اعمال چنین روشی در دعوی اعتراض ثالث موضوعیت ندارد؛ زیرا در این دعوا ماده ۵۸۹ (ماده ۴۲۴ آیین دادرسی مدنی جدید) صریحاً اعلام کرده که: اعتراض شخص ثالث اجرای حکم قطعی را به تأخیر نمی‌اندازد. ولی اگر ثابت گردد که از اجرای حکم معترض‌عنه خطر یا ضرری واقع خواهد شد که جبران

به همین ترتیب محکمه عالی انتظامی قضاات نیز به ممنوعیت تغییر عناوین نهادهای تأمینی و موقتی و استفاده بلاوجه آن‌ها به جای دیگر قرارها و همچنین بر منع استفاده از قوانین نامرتبط، صحنه گذاشته و آن را تخلف انتظامی تلقی کرده است.^{۳۵}

گاه دیده شده که در دعاوی مربوط به اعتراض شخص ثالث، حسب درخواست معترض ثالث که با عنوان دستور موقت دایر بر توقیف عملیات اجرایی ولی در واقع به هدف تأخیر اجرای حکم مطرح گشته، دادگاه‌ها نیز از این اشتباه به دیده تسامح گذشته و به تبع درخواست معترض ثالث، رأی خود را اثباتاً یا نفیاً دایر بر همان موضوع درخواست

←
آن در آتیه ممکن نخواهد بود، دادگاهی که دعوای اعتراض در آن اقامه شده است بعد از تحصیل تأمین از شخص معترض مطابق مقررات راجعه به تأمین خواسته، قراری در تأخیر اجرای حکم معترض علیه به مدت معینی می‌دهد. با این ترتیب تقاضایی که معترض ثالث مطرح کرده اساساً از مصادیق دستور موقت نبوده و مشمول ماده ۵۸۹ (ماده ۴۲۴ آیین دادرسی مدنی جدید) است. بنابراین این دادگاه ضمن رد تقاضای تجدیدنظرخواه، رأی نخستین را صرف نظر از استدلال آن فقط به اعتبار و بنا به جهتی که فوقاً ذکر شد تایید می‌نماید». به نقل از: سیدزاده هره دشت، سیدعسگر، وجوه افتراق تأمین خواسته و دستور موقت، رساله کارشناسی ارشد در دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، سال ۸۱-۱۳۸۰، ص ۱۳۲.

۳۵. دادنامه شماره ۶۸ و ۶۷ مورخ ۱۳۷۲/۳/۲ صادره از شعبه اول دادگاه عالی انتظامی قضاات: «چون دادخواست خواهان تقاضای دادرسی فوری در مورد توقیف عملیات اجرایی بوده و اجازه دادرسی فوری هم طبق تشریفات و مقررات قانون صادر شده، عدول دادرسان دادگاه حقوقی دو و حقوقی یک از مقررات دادرسی فوری و رسیدگی آنان به دعاوی مزبور طبق قانون اصلاح بعضی از مواد قانون ثبت مصوب ۱۳۲۲/۶/۲۷ و دستور توقیف عملیات اجرایی و تجدید جلسات مکرر و تطویل دادرسی بر خلاف قانون و موجب تضییع حق شاکی انتظامی بوده و تخلف است». به نقل از: کریم زاده، احمد، نظارت انتظامی در نظام قضایی، جلد دوم، انتشارات روزنامه رسمی، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۲۶۲.

یعنی دستور موقت انشا می‌کنند^{۳۶} که بدون شک مغایر با موازین قانونی و اصول حاکم بر دادرسی است؛ زیرا همچنان که پیش از این گفته شد هیچ یک از نهادهای قانونی را نمی‌توان به جای دیگر نهادها درخواست و صادر نمود. موضوع هر یک از نهادها با دیگر تاسیسات قانونی متفاوت است. بنابراین تأخیر اجرای حکم نه در قالب دستور موقت در می‌آید و نه در محدوده قرار توقیف عملیات اجرایی می‌گنجد.^{۳۷}

دوم- تأخیر اجرای حکم به سبب درخواست شخص ثالث متصرف

در جریان اجرای حکم دادگاه در مورد اموال منقول و غیرمنقول (ثبت نشده)، گاه اتفاق می‌افتد که شخص ثالثی مدعی حقی اعم از عین و منفعت نسبت به مال مورد اجرا می‌شود و این امر با لحاظ موضوع حکم دادگاه در نحوه اجرای حکم و همچنین ادعا و دلایل ابرازی شخص ثالث، حالات مختلفی به خود می‌گیرد که چگونگی و طرق

۳۶. دادنامه شماره ۲۷۳- ۱۳۸۶/۳/۶ صادره از شعبه ۲۰ دادگاه عمومی حقوقی تهران در پرونده کلاسه ۲۳۱/۲۰/۸۶: «رأی دادگاه - در خصوص بخشی از درخواست آقای میریونس ... به وکالت از خانم فریبا ... به طرفیت آقایان و خانم‌ها... به خواسته دستور موقت مبنی بر توقف عملیات اجرایی کلاسه ۴/۱۱۵۷/۸۶ دادگاه با توجه به محتویات پرونده و ملاحظه پرونده استنادی، نظر به این که به استناد ماده ۴۲۴ قانون آیین دادرسی مدنی اعتراض ثالث موجب تأخیر اجرای حکم قطعی نمی‌باشد، جبران ضرر و زیان ناشی از اجرای حکم قطعی نیز ممکن می‌باشد فلذا دادگاه مستنداً به مواد ۳۱۰ و ۳۲۵، ۴۲۴ ق.آ.د.م. قرار رد درخواست دستور موقت صادر و اعلام می‌نماید. رأی صادره مستقلاً قابل اعتراض و تجدیدنظرخواهی نمی‌باشد».

۳۷. نهرینی، فریدون، دستور موقت در حقوق ایران و پژوهشی در حقوق تطبیقی، پیشین، صص ۲۷۸ تا ۲۸۳.

حل و فصل آن، متفاوت از یکدیگر است. یکی از این موارد که به بحث حاضر ارتباط پیدا می‌کند، اجرای احکام ناظر به مالکیت بر اموال و تحویل و تسلیم آن به محکوم‌له است که محکوم‌به یاد شده در زمان اجرای حکم، در تصرف شخص ثالثی یافت می‌شود.

۱ - تأخیر اجرای حکم مربوط به عین محکوم‌به

ماده ۴۴ ق.ا.ا.م در این مورد مقرر می‌دارد: «اگر عین محکوم‌به در تصرف کسی غیر از محکوم‌علیه باشد این امر مانع اقدامات اجرایی نیست مگر این که متصرف مدعی حقی از عین یا منافع آن بوده و دلایلی هم ارائه نماید. در این صورت دادورز (مأمور اجرا) یک هفته به او مهلت می‌دهد تا به دادگاه صلاحیتدار مراجعه کند و در صورتی که ظرف پانزده روز از تاریخ مهلت مذکور قراری دایر به تأخیر اجرای حکم به قسمت اجرا ارائه نگردد عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت».

موضوع ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. ناظر بر مواردی از دعاوی مالکیت و مهم‌تر از آن و به‌طور کلی دعاوی ناظر بر ستاندن مال از محکوم‌علیه و تحویل آن به محکوم‌له است؛ از قبیل دعاوی خلع ید، تخلیه عرصه و اعیان، رفع تصرف عدوانی، تسلیم اموال از جمله تسلیم و تحویل مورد معامله به متعامل، وضع ید و غیره. این نتیجه را می‌توان از مفاد دو مستند پیش از آن یعنی مواد ۴۲ و ۴۳ ق.ا.ا.م. نیز به دست آورد. چه ماده ۴۲ قانون یاد شده در مورد تسلیم محکوم‌به عین معین است که به دادورز اختیار داده تا عین محکوم‌به را از

محکوم علیه گرفته و به محکوم له دهد.^{۳۸} موضوع ماده ۴۲ ق.ا.ا.م. ناظر بر وضعیتی است که عین محکوم به در تصرف و اختیار محکوم علیه قرار دارد؛ یعنی نه شخصی متصرف آن است و نه شخصی مدعی آن می‌باشد. همچنین در گرفتن مال از محکوم علیه، مزاحمتی نیز از سوی ثالث به چشم نمی‌خورد. بنابراین بدون این که مال مزبور به حیظه توقیف دراید یا ضرورتی در توقیف آن باشد، مأمور اجرا تنها مال را از محکوم علیه گرفته و به تصرف محکوم له می‌دهد؛ در این موارد تخلیه و خلع ید محکوم علیه و یا تسلیم و تحویل مال به محکوم له با هیچ مانعی روبه‌رو نیست.

اما موضوع ماده ۴۳ ق.آ.د.م. ناظر به حکم بر خلع ید محکوم علیه از ملک مشاعی است که ملک مزبور در تصرف بلامجوز مالک قسمتی دیگر از ملک مشاع قرار دارد.^{۳۹} بنابراین محکوم علیه را در این مورد نمی‌توان شخص ثالث تلقی کرد؛ او شخصی است که ضمن تصرف در حصه مشاعی خود، بدون مجوز قانونی حصه مشاعی محکوم له را نیز تحت تصرف و اختیار خود گرفته است. به همین جهت اجرای حکم خلع ید از محکوم علیه (مالک مشاعی متصرف)، وضع ید محکوم له (مالک مشاعی دیگر) را به همراه

۳۸. ماده ۴۲ ق.ا.ا.م.: «هر گاه محکوم به عین منقول یا غیرمنقول بوده و تسلیم آن به محکوم له ممکن باشد دادورز (مأمور اجرا) عین آن را گرفته و به محکوم له می‌دهد.»

۳۹. ماده ۴۳ ق.ا.ا.م.: «در مواردی که حکم خلع ید علیه متصرف ملک مشاع به نفع مالک قسمتی از ملک مشاع صادر شده باشد از تمام ملک خلع ید می‌شود ولی تصرف محکوم له در ملک خلع ید شده مشمول مقررات املاک مشاعی است.»

ندارد. بلکه به موجب ماده ۴۳ قانون یاد شده از کل ملک خلع ید شده و حتی تصرف محکوم‌له نیز در ملک خلع ید شده، بر پایه مقررات املاک مشاعی صورت خواهد گرفت. یعنی چون تصرف مادی مالک مشاعی در حصه مشاعی خود، لاجرم موجب تصرف در حصه مشاعی شریک یا شرکای دیگر نیز می‌شود، موجب مسئولیت و ضمان برای متصرف بدون اذن است.^{۴۰} مأذون بودن شرکا در تصرف اموال مشترک و مشاعی نیز در صورت انقضای مدت مأذونیت یا رجوع از اذن (در صورت امکان رجوع) و همچنین وقوع فوت یا حجر هر یک از شرکا، از بین می‌رود (ماده ۵۸۸ قانون مدنی). به همین علت هر یک از مالکان مشاعی و از جمله محکوم‌له و محکوم‌علیه حکم خلع ید از ملک مشاع، پس از اجرای حکم خلع ید تنها می‌توانند با اذن و اجازه شریک یا شرکای دیگر ملک، در آن تصرف مادی نمایند.

اما ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. حاوی مطلبی دیگر است و آن موقعیتی است که در زمان اجرای حکم، عین محکوم‌به در تصرف کسی غیر از محکوم‌علیه یافت می‌شود؛ با این ترتیب که عین محکوم‌به در هنگام اجرای حکم، در تصرف محکوم‌علیه نیست و موضوع مشاعی بودن عین مزبور و اختلاف میان مالکان مشاعی نیز در میان و مطرح نیست. بلکه شخص ثالثی در این مورد دخالت دارد که عین محکوم‌به در تصرف فعلی اوست. با وجود این قانون‌گذار صرف تصرف شخص ثالث در مال مورد حکم را مانع اجرای حکم جهت خلع

۴۰. ماده ۵۸۲ قانون مدنی: «شریکی که بدون اذن یا در خارج از حدود اذن تصرف در اموال شرکت نماید ضامن است».

ید، تخلیه، تسلیم و غیره ندانسته و مقرر داشته که اقدامات اجرایی ادامه خواهد یافت. علت وضع چنین نصّی را باید در ماهیت دعوای مطروحه و حکم صادره جست‌وجو کرد که موضوع آن را عین معین تشکیل می‌دهد و دادگاه حسب دعوای مطروحه در باب چگونگی گرفتن عین مزبور از محکوم‌علیه و دادن آن به محکوم‌له در قالب یکی از عناوین دعوای خلع ید، تخلیه، تسلیم و تحویل مال آن هم به تبعیت از موضوع دادخواست خواهان (محکوم‌له)، اتخاذ تصمیم می‌نماید.

اما آنچه روشن است و تکلیف آن نه در جریان اجرا بلکه به موجب حکم دادگاه تعیین گشته، مالی با مشخصات معین یعنی عین معینی است که دادگاه به رفع ید محکوم‌علیه و تسلیم آن به محکوم‌له حکم داده است. پس اگر هم در مرحله اجرای حکم، مال یاد شده در تصرف شخص ثالث یافت می‌شود، این مسئله به نحوه عملیات اجرایی بر نمی‌گردد، بلکه از مفاد حکم دادگاه ناشی می‌شود؛ به همین علت است که برابر ماده ۴۴ ق.ا.م. چنانچه عین محکوم‌به در تصرف کسی غیر از محکوم‌علیه یعنی در تصرف شخص ثالثی باشد، این امر مانع اقدامات اجرایی نشده و عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت. در حالی که در مبحث توقیف اموال منقول محکوم‌علیه، در جایی که محکوم‌به عین معین نبوده و ناظر به حقوق دینی برای مثال پرداخت وجهی در حق محکوم‌له است و محکوم‌له برای اجرای حکم ناگزیر از معرفی مال منقول محکوم‌علیه جهت توقیف و استیفای محکوم‌به از آن محل می‌گردد، چنانچه مال منقول معرفی شده در تصرف شخصی غیر از محکوم‌علیه یعنی شخص ثالث باشد و متصرف نسبت به آن ادعای مالکیت کند یا آن را متعلق به دیگری معرفی نماید، مأمور اجرا نمی‌تواند مال یاد شده را به‌عنوان مال

محکوم علیه توقیف نماید.^{۴۱} چه مال منقول مورد نظر، عین محکوم به نیست و عیناً مورد حکم دادگاه قرار نگرفته است. این وضعیت دقیقاً در مورد اموال غیرمنقول ثبت نشده نیز حاکم است.^{۴۲}

۲ - تأخیر اجرای حکم در دو مقطع و به تصمیم دو مرجع

ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. متضمن دو مقطع برای تأخیر اجرای حکم است؛ مقطع اول ناظر بر وضعیتی است که در حین اجرای حکم، شخص ثالث متصرف مدعی حقی از عین یا منافع محکوم به بوده و دلایلی هم در این زمینه ارائه نماید؛ با ارائه دلایل مزبور و ادعای شخص ثالث و همچنین تصرف وی، مأمور اجرا اقدامات اجرایی را متوقف کرده و تا انقضای مهلت‌های مقرر هفت روزه و پانزده روزه، اجرای رای را به تأخیر خواهد انداخت. بنابراین اولین تأخیر اجرای حکم زمانی رخ می‌دهد که سه شرط اول جمع باشد: یک) عین محکوم به در تصرف شخص ثالث باشد. دو) شخص ثالث مدعی حقی اعم از عین یا منافع

۴۱. ماده ۶۱ ق.ا.ا.م.: «مال منقولی که در تصرف کسی غیر از محکوم علیه باشد و متصرف نسبت به آن ادعای مالکیت کند یا آن را متعلق به دیگری معرفی نماید به‌عنوان مال محکوم علیه توقیف نخواهد شد. در صورتی که خلاف ادعای متصرف ثابت شود مسوول جبران خسارت محکوم له خواهد بود.»

۴۲. ماده ۱۰۱ ق.ا.ا.م.: «توقیف مال غیرمنقول که سابقه ثبت ندارد به‌عنوان مال محکوم علیه وقتی جایز است که محکوم علیه در آن تصرف مالکانه داشته باشد و یا محکوم علیه به‌موجب حکم نهایی مالک شناخته شده باشد. در موردی که حکم بر مالکیت محکوم علیه صادر شده ولی به مرحله نهایی نرسیده باشد توقیف مال مزبور در ازای بدهی محکوم علیه جایز است ولی ادامه عملیات اجرایی موکول به صدور حکم نهایی است.»

محکوم به گردد. سه) شخص ثالث برای اثبات ادعای خود، دلایلی را هم ارائه نماید. در این صورت بدون آن که نیازی به تصمیم دادگاه در این مورد باشد، مأمور اجرا با احراز سه شرط یاد شده، اقدامات اجرایی را متوقف کرده و به تأخیر خواهد انداخت. تأثیر این تأخیر، تنها تا انقضای مواعد دو گانه هفت و پانزده روزه است. مقطع دوم تأخیر زمانی آغاز خواهد شد یا بهتر بگوییم موجب ادامه اولین تأخیر اجرای حکم خواهد گردید که شخص ثالث ظرف مواعد معین یاد شده به دادگاه صالح مراجعه و قراری دایر به تأخیر اجرای حکم به قسمت اجرا ارائه نماید. در غیر این صورت دیگر تأخیر اجرای حکم جایز نبوده و عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت. همان‌طور که ملاحظه می‌شود تأخیر دوم اجرای حکم تنها در اختیار دادگاه صالح است و مأمور اجرا در این مورد اختیار و صلاحیتی ندارد و صرفاً از قراری که از سوی دادگاه صالح صادر می‌شود، تبعیت می‌کند. چنانچه چنین قراری در مهلت مقرر نزد مأمور اجرا ارائه و ابراز نشود، او مکلف است عملیات اجرایی را ادامه داده و به تأخیر نیندازد.

۳- نوع اقدام و شکایت شخص ثالث برای تأخیر اجرای حکم

شخص ثالث متصرف عین محکوم به برای جلوگیری از اجرای حکم دادگاه، چاره‌ای ندارد که حکم صادره را موضوع دعوای خود قرار دهد؛ چون آنچه حسب ظاهر، حقوق او را ضایع کرده و یا او مدعی آن است، به نحوه عملیات اجرایی و چگونگی اجرای حکم بر نمی‌گردد؛ بلکه این مسئله برخاسته از حکم صادره و مورد اجراست. بنابراین مادام که حکم صادره به قوت و اعتبار خود باقی است، نمی‌توان مانع عملیات اجرایی آن حکم شد.

شخص ثالث ناگزیر است تا در این مورد اقدامی را به عمل آورد که اعتبار حکم صادره را کلاً و یا تا حدودی که به حقوق او خلل وارد می‌آورد، از اثر بیندازد. بهترین و مناسب‌ترین طریقی که به این منظور در مقررات آیین دادرسی مدنی پیش‌بینی شده، طریقی اعتراض شخص ثالث موضوع ماده ۴۱۷ و بعد ق.آ.د.م. است؛ چون شخص ثالث تنها به واسطه این طریقی شکایت می‌تواند حکم صادره را که به زیان او در حال اجراست، از اثر انداخته و بی اعتبار سازد. ماده ۴۴ قانون اجرای احکام مدنی از عنوان تصمیمی برای جلوگیری از ادامه اقدامات اجرایی نام برده که به فرار تأخیر اجرای حکم شهرت قانونی و قضایی یافته است.

پس همان‌طور که برخی استادان نیز آورده‌اند برای تحصیل چنین قراری، اقدام شخص ثالث متصرف باید به گونه‌ای باشد که چنین نتیجه‌ای را بدهد. این طریقه انتخابی، بی تردید نمی‌تواند بر اساس ماده ۱۴۶ ق.ا.ا.م. باشد؛ چون ثالث در طریقه اخیر باید به دادگاهی مراجعه کند که حکم زیر نظر او اجرا می‌شود. چنانچه دادگاه مزبور نیز دلایل شکایت را قوی یافت، رسیدگی و تصمیم او تنها به صدور قرار توقیف عملیات اجرایی منجر خواهد شد نه قرار تأخیر اجرای حکم. ضمن آن که بر پایه ماده ۱۴۷ قانون یاد شده محکوم‌له قادر است مال دیگری از اموال محکوم‌علیه را به جای مال مورد ادعای ثالث بازداشت نماید. حال آن‌که ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. به جهت آن که محکوم‌به عین معین است و باید عین آن اخذ و به محکوم‌له تسلیم گردد چنین امکانی را فراهم نمی‌کند. بنابراین تنها راهی که شخص ثالث باید و می‌تواند باز کند که منتهی به دادگاه و ایجاد تکلیف به رسیدگی و فصل خصومت با صدور حکم شود، اعتراض شخص ثالث موضوع مواد ۵۸۲

به بعد ق.آ.د.م سال ۱۳۱۸ (ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م. سال ۱۳۷۹) است.^{۴۳}

در مواردی که خواسته دعوا و محکوم به، عین معین است، نه تنها در اجرای حکم نمی توان به جای آن مال دیگری را جهت اجرا تحویل و تسلیم نمود، بلکه حتی در ترتیبات موقتی و تأمینی مانند قرار تأمین خواسته نیز امکان توقیف مال دیگری به عوض عین معین مورد خواسته یا حکم وجود ندارد (ماده ۱۲۲ ق.آ.د.م).^{۴۴} مگر آن که خواسته عین معین بوده و توقیف آن ممکن نباشد که در این صورت معادل قیمت خواسته از اموال دیگر خواننده توقیف خواهد شد.^{۴۵} همچنین تنها طریق تبدیل عین خواسته توقیف شده به مال دیگر، رضایت خواهان است.^{۴۶}

۴۳. شمس، عبدالله، «ثالث در صحنه توقیف»، مجله تحقیقات حقوقی، دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۲۱ و ۲۲، زمستان ۱۳۷۶ تا تابستان ۱۳۷۷، ص ۵۱.

۴۴. ماده ۱۲۲ ق.آ.د.م.: «اگر خواسته، عین معین بوده و توقیف آن ممکن باشد، دادگاه نمی تواند مال دیگری را به عوض آن توقیف نماید».

۴۵. ماده ۱۲۳ ق.آ.د.م.: «در صورتی که خواسته عین معین نباشد یا عین معین بوده ولی توقیف آن ممکن نباشد، دادگاه معادل قیمت خواسته از سایر اموال خواننده توقیف می کند».

۴۶. الف - ماده ۱۲۴ ق.آ.د.م.: «خوانده می تواند به عوض مالی که دادگاه می خواهد توقیف کند و یا توقیف کرده است، وجه نقد یا اوراق بهادار به میزان همان مال در صندوق دادگستری یا یکی از بانکها ودیعه بگذارد. همچنین می تواند درخواست تبدیل مالی را که توقیف شده است به مال دیگر بنماید مشروط به این که مال پیشنهاد شده از نظر قیمت و سهولت فروش از مالی که قبلاً توقیف شده است کم تر نباشد. در مواردی که عین خواسته توقیف شده باشد تبدیل مال منوط به رضایت خواهان است».

ب - ماده ۵۳ ق.ا.ا.م.: «هرگاه مالی از محکوم علیه در قبضه خواسته یا محکوم به توقیف شده باشد

بر پایه ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م، شخص ثالث متصرف برای اثبات حقانیت خود و به تأخیر انداختن اجرای حکم، می باید دادخواست اعتراض شخص ثالث را به خواسته الغا و نقض حکم قطعی معترض عنه؛^{۴۷} به طرفیت محکوم له و محکوم علیه حکم معترض عنه و آن هم نزد دادگاه صادرکننده حکم قطعی^{۴۸} اقامه و تسلیم نماید. بنابراین اقدام شخص ثالث باید در قالب اعتراض شخص ثالث آن هم از نوع اصلی آن باشد؛^{۴۹} چون حکم معترض عنه در اثنای یک دادرسی از ناحیه یکی از طرف های آن برای اثبات مدعای خود در مقابل ثالث ابراز نشده تا شخص ثالث به اعتراض طاری (غیر اصلی) متوسل شود. دیگر آن که حکم

← محکوم علیه می تواند یک بار تا قبل از شروع به عملیات راجع به فروش درخواست تبدیل مالی را که توقیف شده است به مال دیگری بنماید مشروط بر این که مالی که پیشنهاد می شود از حیث قیمت و سهولت فروش از مالی که قبلاً توقیف شده است کم تر نباشد. محکوم له نیز می تواند یک بار تا قبل از شروع به عملیات راجع به فروش درخواست تبدیل مال توقیف شده را بنماید. در صورتی که محکوم علیه یا محکوم له به تصمیم قسمت اجرا معترض باشند می توانند به دادگاه صادرکننده اجراییه مراجعه نمایند. تصمیم دادگاه در این مورد قطعی است.»

۴۷. ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م: «اگر در خصوص دعوایی، رأی صادره شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در دادرسی که منتهی به رأی شده است به عنوان اصحاب دعوا دخالت نداشته باشد، می تواند نسبت به آن رأی اعتراض نماید.»

۴۸. ماده ۴۲۰ ق.آ.د.م: «اعتراض اصلی باید به موجب دادخواست و به طرفیت محکوم له و محکوم علیه رأی مورد اعتراض باشد. این دادخواست به دادگاهی تقدیم می شود که رأی قطعی معترض عنه را صادر کرده است. ترتیب دادرسی مانند دادرسی نخستین خواهد بود.»

۴۹. بند الف ماده ۴۱۹ ق.آ.د.م: «اعتراض اصلی عبارتست از اعتراضی که ابتدا از طرف شخص ثالث صورت گرفته باشد.»

مورد اجرا و معترض عنه الزاماً باید به مرحله قطعی رسیده باشد تا بتوان از طریق شکایت اعتراض شخص ثالث استفاده کرد. بر خلاف ماده ۵۸۲ ق.آ.د.م سال ۱۳۱۸ که برابر آن امکان اعتراض ثالث نسبت به آرای غیرقطعی نیز ممکن بود، در وضعیت فعلی و به موجب مواد ۴۲۰ و ۴۲۴ ق.آ.د.م. مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱، تنها می‌توان نسبت به رای قطعی، اعتراض ثالث داد. چنانچه رای صادره به قطعیت نرسیده باشد، شخص ثالث باید طریق دیگری مانند اقامه دعوی ورود ثالث را برگزیند نه اعتراض شخص ثالث.

دادگاهی که صلاحیت رسیدگی به اعتراض شخص ثالث را دارد و مرجعی است که می‌تواند قرار تأخیر اجرای حکم موضوع ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. را صادر نماید، دادگاه صادرکننده حکم قطعی معترض عنه می‌باشد (ماده ۴۲۰ ق.آ.د.م). پس چنانچه حکم حضوری معترض عنه از دادگاه عمومی حقوقی صادر و قابل تجدیدنظرخواهی نباشد و یا در صورت قابلیت تجدیدنظر، در مهلت مقرر از آن تجدیدنظرخواهی نشود، دادگاه صالح، همین دادگاه عمومی حقوقی است. اما هر گاه رای قابل تجدیدنظرخواهی بوده و پس از تجدیدنظرخواهی، دادگاه تجدیدنظر استان، رای، را نقض و رای جدیدی صادر و یا حتی آن رای بدوی را تأیید نیز نماید، دادگاه صالح، دادگاه تجدیدنظر استان خواهد بود.

۴ - مهلت اقامه دعوا و ارائه قرار تأخیر اجرای حکم از سوی شخص

ثالث متصرف

ماده ۴۴ قانون اجرای احکام مدنی، به متصرف عین محکوم‌به، حق داده تا چنانچه مدعی حقی از عین یا منافع آن بوده و دلایلی هم ارائه نماید، ظرف مهلت یک هفته‌ای که

دادورز به او می‌دهد، به دادگاه صلاحیت‌دار مراجعه و اقامه دعوا نماید (دعوی اعتراض شخص ثالث - مواد ۴۱۷ و بعد ق.آ.د.م) و در صورتی که ظرف پانزده روز از تاریخ مهلت مذکور قراری دایر بر تأخیر اجرای حکم به قسمت اجرا ارائه نگردد، عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت؛ یعنی عین محکوم‌به از تصرف شخص ثالث خارج و به محکوم‌له داده خواهد شد.

برخی بر این اعتقادند که مأمور اجرا یک هفته به ثالث مهلت می‌دهد تا به دادگاه مراجعه نماید و ثالث باید ظرف پانزده روز از تاریخ انقضای یک هفته قرار تأخیر اجرای حکم را به قسمت اجرا ارائه دهد. به این ترتیب که مدعی ثالث دو اقدام را در دو فرجه قانونی باید معمول دارد که اولی اقدام وی در دادگاه صالح ظرف یک هفته از تاریخ مراجعه مأمور جهت بازداشت عین محکوم‌به است و دیگر این که او باید ظرف پانزده روز از تاریخ انقضای یک هفته، قرار تأخیر اجرا را تحصیل و به قسمت اجرا ارائه نماید. در صورتی که هر یک از دو اقدام را، در فرجه قانونی مربوطه معمول ننماید عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت.^{۵۰}

در واقع برابر این نظر، مهلت پانزده روز از پایان مهلت هفت روز آغاز می‌شود و شخص ثالث متصرف باید ظرف پانزده روز از تاریخ انقضای یک هفته، قرار تأخیر اجرای حکم را به قسمت اجرا ارائه دهد؛ در غیر این صورت عملیات اجرایی ادامه خواهد یافت. با

۵۰. شمس، «ثالث در صحنه توقیف»، پیشین، ص ۴۹.

این ترتیب نباید از این نظر این گونه استنباط شود که شخص ثالث در مجموع بیست و دو روز وقت و مهلت دارد تا به دادگاه صلاحیتدار یعنی دادگاه صادرکننده حکم معترض عنه، مراجعه نماید. اگر چه ممکن است معترض ثالث به جهت اقدام در پایان مهلت هفت روزه اول به منظور مراجعه به دادگاه صالح، در مجموع بتواند از بیست و دو روز بهره‌مند شود، ولی این به معنای آن نیست که او در مجموع برای دو اقدام یاد شده بیست و دو روز فرصت دارد.

بنابراین به باور نویسنده در تحلیل ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. و هدف از وضع آن به چند نکته باید توجه کرد:

اول - بی تردید همان‌طور که گفته شد قانون‌گذار در نظر داشته تا معترض ثالث هر یک از دو اقدام یعنی مراجعه به دادگاه صالح و ارائه قرار تأخیر اجرای حکم را در هر یک از مهلت‌های مربوطه به عمل آورد و این به معنای در نظر گرفتن مهلت مجموع بیست و دو روز برای هر دو اقدام نیست. اگر مقنن به اعطای مهلت پانزده روزه از تاریخ انقضای مهلت هفت روز، آن هم برای هر دو اقدام نظر می‌داشت، لازم نبود از دو مهلت و موعد قانونی یعنی هفت روز و پانزده روز نام ببرد. بلکه مجموع آن دو را در نظر می‌گرفت و به مجموع آن دو مدت یعنی بیست و دو روز حکم می‌کرد. در حالی که روشن است به ترتیب اخیر عمل نکرده است.

دوم - نباید این معنی به ذهن متبادر شود که هرگاه شخص ثالث متصرف پس از ده روز ولی پیش از بیست و دو روز از تاریخ مراجعه دادورز و اعطای مهلت از ناحیه او به ثالث، نیز به دادگاه مراجعه نماید و پیش از بیست و دو روز مورد نظر، قرار تأخیر اجرای

حکم را از دادگاه صالح اخذ نماید، عملیات اجرایی کاملاً متوقف گردیده و تا زمان صدور حکم قطعی در باب اعتراض شخص ثالث، در وضعیت توقف باقی خواهد ماند. در حالی که اگر این گونه می‌بود، قانون‌گذار نمی‌بایست دو مهلت جداگانه را در نظر گرفته و برای هر یک از آن‌ها، اقدام خاصی را مقرر می‌نمود. به دیگر سخن نمی‌توان بخشی از مهلت هفت روزه برای مراجعه به دادگاه صالح را ذخیره نموده و سپس به مهلت پانزده روزه مربوط به اخذ قرار تأخیر اجرای حکم افزود. عکس آن نیز امکان‌پذیر نیست؛ یعنی نمی‌توان به علت تأخیر در مراجعه به دادگاه صالح برای اقامه دعوی اعتراض ثالث، بخشی از مهلت مربوط به تحصیل قرار تأخیر اجرای حکم را پیشاپیش به اقدام نخست برای مراجعه به دادگاه صالح اختصاص داد. بنابراین همان‌طور که گفته شد هر یک از مهلت‌ها را باید مربوط به یک اقدام خاص تلقی و محاسبه آن را در محدوده موضوع آن اقدام صورت داد؛ بدین ترتیب که برای مراجعه به دادگاه صالح یعنی تقدیم دادخواست اعتراض شخص ثالث، مهلت یک هفته، و برای اخذ و ارائه قرار تأخیر اجرای حکم نیز پانزده روز در نظر گرفته شده است.

سوم - نویسنده براین باور است که شخص ثالث متصرف یک هفته مهلت دارد تا به دادگاه صالح جهت تقدیم اعتراض شخص ثالث مراجعه و نقض حکم معترض‌عنه مورد اجرا را درخواست کند؛ او می‌تواند در اولین روز شروع مهلت یک هفته و یا در پایان مهلت آن یعنی روز هفتم، و یا هر روزی در میان این یک هفته به دادگاه مزبور مراجعه و اعتراض ثالث را تقدیم نماید. هر زمان در میان این یک هفته که اقدام نمود، مهلت پانزده روز از همان تاریخ آغاز و شروع می‌شود. بنابراین چنانچه شخص ثالث در روز سوم از

مهلت هفت روز، دادخواست خود را تقدیم دادگاه نمایید، مهلت دوم وی جهت اخذ و ارائه قرار تأخیر اجرای حکم، از همان روز سوم یعنی روز تقدیم دادخواست، آغاز می‌شود و نه از پایان مهلت یک هفته اول.

نتیجه استدلال بالا این است که این دو مهلت هفت روز و پانزده روز بر یکدیگر ترتیب دارند و مادام که مهلت هفت روز آغاز نگردد، نوبت به مهلت دوم یعنی پانزده روز نخواهد رسید. پس هرگاه شخص ثالث روز هشتم یا نهم یعنی بعد از انقضای مهلت یک هفته اول، دادخواست اعتراض ثالث را تقدیم نماید، مهلت پانزده روز شروع نخواهد شد و در واقع در همان زمان، یعنی پایان مهلت یک هفته و عدم تقدیم دادخواست اعتراض ثالث، عملیات اجرایی تعقیب خواهد شد. به همین علت نیز مقنن در ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. اعلام نموده است: «... ظرف پانزده روز از تاریخ مهلت مذکور...»؛ منظور از تاریخ مهلت مذکور، انقضای مهلت هفت روز نیست، بلکه زمانی است که در طول مهلت یاد شده اقدام به تقدیم دادخواست اعتراض ثالث می‌گردد. همان‌طور که در بالا نیز اشاره شد نمی‌توان بخشی از مهلت هفت روزه برای مراجعه به دادگاه صالح را ذخیره نموده و سپس به مهلت پانزده روزه مربوط به اخذ قرار تأخیر اجرای حکم افزود. همچنان که عکس آن نیز امکان‌پذیر نیست. اگر بخواهیم در تفسیر این مستند قانونی سخت‌گیری نشان دهیم، باید پانزده روز از تاریخ مهلت مذکور (هفت روز) را از تاریخ و زمان شروع مهلت هفت روز یعنی اولین روز هفت روز مزبور در نظر بگیریم که با این وصف هشت روز به آن هفت روز اضافه و مجموعاً پانزده روز خواهد شد. ولی تعبیری که پیش از این به دست داده شد، منطقی‌تر است و با متن ماده ۴۴ قانون یاد شده نیز هم‌خوانی دارد.

چهارم - برای استفاده از مهلت پانزده روز، معترض ثالث باید گواهی ثبت دادخواست اعتراض ثالث خود را که در مهلت هفت روز عمل و اقدام کرده، از دادگاه مرجوع‌الیه اخذ و به دادورز ارائه دهد، زیرا به نظر با انقضای مهلت هفت روز اول و عدم وصول گواهی یاد شده، امکان استفاده از مهلت دوم ممکن نبوده و دادورز عملیات اجرایی را ادامه خواهد داد. این ترتیب از مقتضیات و از لوازم پذیرش این نظر است که دو مهلت هفت روز و پانزده روز در طول هم و با ترتب و اولویت اجرای هفت روز اول (مهلت اول) به مرحله اجرا در می‌آید. با این ترتیب که احراز رعایت هر یک از دو مهلت مذکور در ماده ۴۴ ق.ا.ا.م. متوقف بر ارائه گواهی مربوط و در حقیقت اثبات آن نزد دادورز است. زمانی که معترض ثالث گواهی اول را که ناظر بر تقدیم دادخواست اعتراض ثالث است به دادورز ارائه می‌کند، مهلت دوم که پانزده روز می‌باشد، در اختیار او قرار می‌گیرد. آنگاه شخص ثالث پانزده روز از تاریخ ثبت دادخواست خود که در گواهی صادره اول آمده و اعلام شده، فرصت دارد تا قرار تأخیر اجرای حکم مورد اجرا را از دادگاه اخذ و ارائه نماید. چنانچه این قرار به هر دلیل یا علتی در مهلت مذکور صادر و ارائه نگردد، دادورز عملیات اجرایی را ادامه داده و مال یا عین محکوم‌به را از شخص ثالث ستانده و به محکوم‌له تسلیم خواهد کرد.

بدیهی است هر گاه به هر دلیلی دادگاه قرار تأخیر اجرای حکم را دیرتر صادر نماید و دادورز نیز به هر دلیلی پس از مهلت پانزده روز، عملیات اجرایی را تعقیب نکرده و ادامه نداده باشد، قرار صادره مؤثر واقع و موجب تأخیر و توقف اجرای حکم خواهد شد. همچنین اگر مأمور اجرا عملیات اجرایی را ادامه داده ولی آن را به پایان نرسانده باشد،

ارائه قرار تأخیر اجرای حکم حتی در خارج از مهلت‌های یاد شده، موجب توقّف و تأخیر اجرای حکم خواهد شد. ولی چنانچه حکم به مرحله اجرا درآید و سپس قرار تأخیر اجرای حکم واصل شود، این امر موجب اعاده عملیات اجرایی نخواهد شد؛ چون قرار تأخیر اجرای حکم در موردی مؤثر خواهد افتاد که حکم اجرا نشده باشد. به محض اجرای حکم، دیگر موجبی برای تأخیر در آن دیده نمی‌شود.

نتیجه گیری

تأخیر اجرای حکم، نهادی قانونی و موضوع رایى موقتی است که دادگاه صالح به جهت حدوث واقعه و یا اتفاقی و یا به علتی که منتسب به هر یک از طرف‌های حکم لازم‌الاجرا و اجرائیه است، از آن استفاده و با صدور قرار مزبور، اجرای حکم را به تأخیر و تعویق می‌اندازد. افزون بر اسباب قانونی، اتخاذ برخی از طرق اعتراضی و شکایت از آرا نیز موجبات صدور قرار تأخیر اجرای حکم را فراهم می‌آورد. این قرار، به خلاف آنچه به اعتقاد برخی از حقوق‌دانان در همه طرق عادی و فوق‌العاده شکایت از آرا جریان می‌یابد، به باور نویسنده تنها در دو طریق فوق‌العاده شکایت از احکام یعنی فرجام‌خواهی و اعتراض شخص ثالث به کار می‌رود. در مورد سایر طرق عادی و فوق‌العاده نظیر واخواهی، تجدیدنظرخواهی و اعاده دادرسی نیز از نهادها و تصمیم‌های دیگری نظیر تعطیل و توقیف اجرای حکم می‌توان استفاده کرد.

استفاده از قرار تأخیر اجرای حکم منحصر به احکام ترافیعی نیست، بلکه در احکام و تصمیم‌های حسبی نیز می‌توان از آن سود برد. اما شرایط و طریقه استفاده و اعمال آن در تصمیم‌های حسبی، متفاوت با آن چیزی است که در احکام ترافیعی دیده می‌شود. مانند آن که در امور حسبی، دادگاه رأساً و به تشخیص خود و حتی بدون درخواست ذینفع نیز می‌تواند اجرای تصمیم را به تأخیر اندازد. بدیهی است این اختیار پیامد ماهیت امور و طبع تصمیم‌های حسبی است.

آخرین نکته آن که صدور چنین قراری در صلاحیت انحصاری یک دادگاه قرار ندارد، بلکه حسب مورد دادگاه‌های مختلفی البته به نصّ و حکم قانون صلاحیت پیدا

می‌کنند تا در مقاطعی از دادرسی دیگر و یا جریان اجرای حکم، دست به صدور قرار تأخیر اجرای حکم بزنند؛ برای مثال دادگاه صادرکننده حکم قطعی، دادگاه صادرکننده اجراییه یا دادگاهی که دستور اجرای حکم را داده است، دادگاه هم‌درجه با دادگاه صادرکننده حکم لازم‌الاجرا در دعوی اعتراض ثالث طاری و دادگاه عالی نسبت به دادگاه صادرکننده حکم لازم‌الاجرا و معترض عنه.